

# در محضر احسان طبری

شیوا فرهمند راد



# در محضر احسان طبری

شیوا فرمند راد

# در محضر احسان طبری

نویسنده:

شیوا فرهمند راد



ویراست نخست: بهمن ۱۴۰۴



همه حقوق برای نویسنده محفوظ است.

© 2026 به نام نویسنده



شابک: ۱-۳-۹۸۴۶۹۴-۹۱-۹۷۸

ISBN 978-91-984694-3-1



9 789198 469431

حروف‌نگاری و صفحه‌آرایی: نویسنده

طراحی جلد: نویسنده

ناشر: نویسنده

نشانی تماس: otaghe.mousighi@gmail.com

[نشانی سفارش اینترنتی کتاب کاغذی:](#)

<https://www.lulu.com/shop/shiva-farahmandrad/in-the-presence-of-ehsan-tabari/hardcover/product-je68w56.html>

روی جلد، از راست: احسان طبری، همسرش آذر بی‌نیاز، شیوا فرهمند راد. کرج، تابستان ۱۳۶۱

## فهرست

- توضیح..... ۵
۱. احسان طبری آن گونه که من شناختم..... ۷
۲. درباره انتشار از دیدار خویشتن در داخل..... ۴۱
۳. عقده کهف..... ۴۹
۴. داستان یک عکس..... ۵۵
۵. دیدارهای احسان طبری..... ۶۳
- نجف دریابندری و فهیمه راستکار..... ۶۳
- پوری سلطانی - محمدرضا لطفی..... ۶۶
- علی حاتمی..... ۶۸
- محمود اعتمادزاده (به آذین) و همسرش..... ۷۰
- امیرحسین آریان پور و همسرش..... ۷۴
- فخرالدین میررمضانی..... ۷۶
- هوشنگ ابتهاج (سایه) و آلمان..... ۷۹
- عمه و پسر عمه آقای شهیدی..... ۸۱
- خاله ملوک خانم و پسر خاله ناصر ملکی..... ۸۲
- برادر فقید ضیاءالله طبری..... ۸۵
- دیدارهایی که صورت نگرفت (علی قزل ایاغ، منوچهر هلیل رودی)..... ۸۸
۶. طبری و مناظره های تلویزیونی..... ۹۱
۷. اسباب کشی طبری، و مادرم..... ۹۷

۸. درباره دستگیر نشدن طبری در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ ..... ۱۰۵
۹. چرا طبری میان دو ضربه به حزب، به خارج نرفت؟ ..... ۱۱۵
۱۰. یادداشت‌هایی از احسان طبری ..... ۱۱۹
۱۱. درباره دو نام مستعار احسان طبری ..... ۱۲۹
۱۲. گفت‌وگوی روزنامه شرق با من به مناسبت سی‌ودومین سالگرد درگذشت او . ۱۳۵
۱۳. سرانجام احسان طبری ..... ۱۴۹
- فهرست منابع ..... ۱۵۷
- نمایه کسان ..... ۱۶۳

## توضیح:

این کتاب مجموعه‌ای است از نوشته‌های من درباره زنده‌یاد احسان طبری، یا از او، در طول سالیان. بخش بزرگی از این نوشته‌ها پیشتر در وبلاگ من چه می‌دانم، و برخی‌ها در این و آن کتاب منتشر شده‌اند.

درباره چگونگی آشنایی و رابطه من با احسان طبری و خانواده او در بخش نخست این کتاب و اندکی هم در بخش‌های گوناگون آن به اندازه کافی شرح داده‌ام و نیازی به نوشتن پیشگفتاری جداگانه درباره آن یا نکاتی دیگر، به نظرم وجود نداشت.

استکهلم - بهمن ۱۴۰۴



## احسان طبری، آن گونه که من شناختم<sup>۱</sup>

در روزهای آتش و خون دی ماه ۱۳۵۷ نخستین بار با نام احسان طبری آشنا شدم. چندی بود که پدیده‌ای به نام «کتاب‌های جلدسفید» پیدا شده بود. این‌ها کتاب‌هایی بودند که تا پیش از آن، در نظام شاهنشاهی، داشتن و حتی خواندن‌شان چند سال زندان در پی داشت. اکنون ناشرانی نسخه‌ای از این نوع کتاب‌ها از جایی تهیه می‌کردند و آن را تجدید چاپ می‌کردند؛ هنوز جرات نداشتند که نام‌نشانی از خود بر آن بگذارند: با شتاب جلدی از مقوای سفید بر آن می‌زدند و به بازار می‌فرستادندش. دست‌فروشان فراوانی، آنگاه که مجالی در کشاکش تظاهرات و تیراندازی‌ها پیدا می‌شد، این کتاب‌ها را در پیاده‌روهای مقابل دانشگاه تهران بر بساط خود می‌چیدند و می‌فروختند.

روزی همراه با دوستی به دنبال کتاب‌های تازه در بساط این دست‌فروشان می‌گشتم. دوستم، که چند سالی هم در خارج تحصیل کرده بود، کتابچه‌ای را برداشت که روی آن نوشته شده بود: چند مقوله فلسفی از احسان طبری. این نام، احسان نراقی و «گروه اندیشمندان» نظام شاهنشاهی<sup>۲</sup> را به یاد می‌آورد.

---

۱. بازویراسته پیشگفتار کتاب از دیدار خویش، با اندکی تغییرات. برای مشخصات آن کتاب بنگرید به بخش منابع همین کتاب، زیر نام طبری.

۲. درباره این گروه بنگرید به روایت هوشنگ نهاوندی در مصاحبه با مسکوب، زیر نهادندی در بخش منابع.

از دوستم پرسیدم: احسان طبری دیگر کیست؟ او پاسخ داد: نمی‌شناسی؟  
تنوریسین حزب توده است.<sup>۱</sup>

بعدها به سرعت به حزب توده ایران جذب شدم. در یک میتینگ حزبی در زمین ورزش پلی تکنیک تهران برای نخستین بار طبری را از دور دیدم و رفتار و گفتار و نوشته های او مرا نیز، مانند بسیاری دیگر، به او علاقمند کرد. چندی بعد کار نصب وسایل صوتی دبیرخانه حزب در خیابان ۱۶ آذر به هنگام جلسات پرسش و پاسخ کیانوری به من سپرده شد و یک بار که سخت مشغول نصب بلندگوها و سیم کشی بودم، ناگهان طبری را رودرروی خود یافتم. او با لبخندی مهرآمیز پرسید: در تدارک چه کاری هستید؟ با لفظ خود او پاسخ دادم: در تدارک «پرسش و پاسخ»! سری تکان داد و رفت.<sup>۲</sup> از آن پس این دیدار و گفتگوی کوتاه خود با طبری را با شوق و ذوقی کودکانه برای دوستانم تعریف می‌کردم و آنان با نگاهی حسرت‌بار در من همچون زایری که دستش به ضریح رسیده، می‌نگریستند.

۱. این دوستم، مهندس احمد حسینی آرانی در آن هنگام از دست‌اندرکاران «سازمان رزمندگان راه آزادی طبقه کارگر» بود. او را در سال ۱۳۶۱ به دام انداختند و پس از شکنجه‌های وحشیانه سرانجام در سحرگاه ۱۱ مرداد ۱۳۶۲ همراه با ۱۹ تن دیگر اعدامش کردند.

۲. در آن هنگام هر هفته یک بار در روز معینی نورالدین کیانوری دبیر اول حزب توده ایران در اتاقی در بالاترین طبقه دبیرخانه کمیته مرکزی حزب می‌نشست و به پرسش‌های اعضا و هواداران حزب، و دیگران، در زمینه‌های سیاسی و تاریخ حزب و تئوری‌های راهنمای حزب پاسخ می‌داد. شنوندگان که پس از ایستادن در صف به داخل دبیرخانه راه می‌یافتند، از همان اتاق، و در راهروها و راه‌پله‌های دبیرخانه تا پایین‌ترین طبقه روی زمین می‌نشستند و به پاسخ‌های او از طریق بلندگوها گوش می‌دادند. من هر هفته این بلندگوها را نصب می‌کردم و پس از پایان برنامه آن‌ها را بر می‌چیدم و در یک انباری کوچک جا می‌دادم. در ضمن در کنار کیانوری می‌نشستم و پرسش‌ها و پاسخ‌های او را ضبط می‌کردم. کل برنامه سپس روی دو نوار کاست یک‌ساعته تکثیر می‌شد و به فروش می‌رسید. همچنین متن گفتارها روی کاغذ پیاده می‌شد و به شکل جزوه‌هایی چاپ می‌شد و فروخته می‌شد. این نوارها و جزوه‌ها بسیار پرتعداد بودند.

پس از غضب شدن و به یغما رفتن دبیرخانه حزب در ۳۰ تیر ۱۳۵۹، جلسات پرسش و پاسخ دو هفته یک بار، هر بار در خانه یکی از اعضا یا هواداران حزب و با شنوندگانی انگشت‌شمار برگزار می‌شد. تکثیر نوارهای کاست و انتشار جزوه‌های پرسش و پاسخ با ضبط و ویرایش صوتی من تا ۹ بهمن ۱۳۶۱ ادامه داشت. بنگرید به کتاب از بازگشت تا اعدام... از همین قلم، پانوش ص ۲۷۵. مشخصات کتاب در بخش منابع، زیر نام من.

در آغاز سال ۱۳۵۹ کیومرث زرشناس<sup>۱</sup> مرا به رفعت محمدزاده (مسعود اخگر)<sup>۲</sup> سردبیر نشریه دنیا معرفی کرد تا در ویرایش و تهیه مطالب این نشریه با او همکاری کنم. اخگر پرسش‌هایی درباره سوابق و تحصیلات من کرد، چند ترجمه قدیمی مرا مرور کرد و مرا به همکاری پذیرفت. میزی در همان اتاق، در طبقه سوم ساختمان دبیرخانه حزب. به من اختصاص یافت و از همان لحظه کار را آغاز کردم. ساعتی بعد اخگر مرا برای آشنایی به اتاق طبری. که مسئول نشریه دنیا بود. برد و او با گشاده‌رویی مرا پذیرفت. از آن‌پس دیدارهایم با طبری بیش‌تر و نزدیک‌تر شد.<sup>۳</sup>

یکی از نخستین کارهایم برای دنیا ترجمه داستان کوتاهی درباره انقلاب ایران از یک نویسنده مقیم آذربایجان شوروی بود. سال‌ها بود که با مطبوعات و ادبیات آذربایجان کار می‌کردم و خود را در این زمینه صاحب‌نظر می‌دانستم. بالای ترجمه نوشتیم: «انقلاب ایران در آیین هنر جهان. دوستان انقلاب ما درباره ما می‌نویسند». داستان را برای چاپ در دنیا به اخگر دادم. او داستان را خواند و برابر نگاه‌های مشتاق پرسان من در سکوت به فکر فرو رفت. سرانجام گفت: «من نمی‌دانم. بده رفیق طبری هم آن را بخواند و نظر بدهد.» داستان را به اتاق طبری بردم. پس از ساعتی او به اتاق ما آمد و در حضور اخگر و همکار دیگرمان گفت:

اگر به لطف ترجمه تو نبود. این داستان ارزش خواندن نداشت. می‌دانی، ما سال‌های طولانی آن جاها بوده‌ایم و بیشتر این آدم‌ها را از نزدیک می‌شناسیم. آن‌جا، آن سه جمهوری قفقاز، معدن دزدها و حقه‌بازها است.

---

۱. دبیر اول «سازمان جوانان توده، وابسته به حزب توده ایران». در ۲۹ تیر ۱۳۶۷ به دار آویخته شد.

۲. نامزد عضویت در هیئت سیاسی، و سپس عضو هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران، مسئول شعبه آموزش کل، و چندی بعد مسئول شعبه پژوهش کل حزب. سردبیر مجله دنیا، ارگان سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب. در شهریور ۱۳۶۷ به دار آویخته شد.

۳. احسان طبری عضو کمیته مرکزی، هیئت سیاسی، و دبیر کمیته مرکزی حزب توده ایران، مسئول چهار شعبه مرکزی آموزش کل، پژوهش کل، انتشارات کل، و تبلیغات کل حزب بود.

تمام نظام دولتی و اداری آن‌جا با دزدی و رشوه می‌گردد. این به اصطلاح نویسندگان هم با پارتی بازی و دادن انواع رشوه‌ها یک عنوان «نویسنده خلق» و حتی عنوان «قهرمان کار سوسیالیستی» می‌خورد و بعد نان آن را می‌خورند و به نوبه خودشان به دیگران نان قرض می‌دهند. برای مثال به بعضی‌ها پول می‌دهند که مطلب بنویسند و بعد این‌ها به نام خودشان چاپ می‌کنند. و چون برای هر سطر پول می‌گیرند، مطلب را بی‌جهت کش می‌دهند و به اصطلاح «وجبی» می‌نویسند. این‌جا از خود داستان هم به روشنی پیداست که مثل ما که با «عقده کهن» به ایران برگشتیم و هیچ درکی از سیر تحولات این‌جا در طول سال‌های غیبتمان نداشتیم، نویسندگان هم درکی از اوضاع و احوال ایران ندارد و داستان را از روی بخار معده نوشته است. آن‌ها از این کارها زیاد می‌کنند.<sup>۱</sup>

در آن لحظه توجه چندانی به محتوای انتقادآمیز این سخنان از شوروی نکردم و بیشتر به فکر یافتن جایی دیگر برای انتشار ترجمه‌ام بودم.

در ۳۰ تیر ۱۳۵۹ افراد حزب‌الله دبیرخانه حزب توده ایران را تصرف کردند. ادامه کار حزب در آن ساختمان ممکن نبود. شعب گوناگون حزب هر یک دفتر کاری برای خود تهیه کردند و به کار ادامه دادند. اما طبری در هیچ یک از این دفاتر به کار گرفته نشد. شاید مسئولان کارهای اجرایی حزب نگران آن بودند که رفت‌وآمد او، که ظاهری شناخته شده داشت، باعث لو رفتن دفتر کارش شود. بنابراین او خانه نشین شده بود و می‌بایست به شکلی ارتباطش با دیگر اعضای رهبری حزب برقرار شود و بتواند در جلسات گوناگون شرکت کند. خود او رانندگی نمی‌دانست و لذا چند نفر عهده‌دار انجام کارهای او بودند. من نیز موظف شدم تا ارتباط او را با شعبه تبلیغات کل به

---

۱. هر جا که منبعی برای نقل مطالب ذکر نشده. گفته‌های شفاهی این‌وآن را نقل کرده‌ام و این‌ها همه نقل به معنی است.

سرپرستی ابوتراب باقرزاده، شعبه‌های پژوهش و آموزش کل و نشریه دنیا به سرپرستی مسعود اخگر، و شعبه انتشارات کل به سرپرستی محمد پورهرمزان برقرار سازم.

نخستین بار با ماموریتی از جانب اخگر به خانه طبری رفتم. او و همسرش در طبقه دوم خانه‌ای در امیرآباد (کارگر) شمالی زندگی می‌کردند. خانه متعلق به خانم فخری بی‌نیاز خواهر همسر طبری بود. این خواهر، که خود زمانی همسر داوود نوروژی<sup>۱</sup> بود، با مادر و پسرش در طبقه پایین زندگی می‌کردند. طبری تا بیرون در آپارتمان شان به پیشوازم آمد و گرم و مهربان دست داد و رو بوسی کرد. این رفتار برای او جنبه آیینی داشت و همیشه و از همه کسانی که به خانه‌اش می‌رفتند این گونه استقبال می‌کرد. همسرش آذر خانم را نخستین بار بود که می‌دیدم. از همان نخستین دیدار شادی و سرزندگی و شیطنت و صراحت کلام او جلب نظر می‌کرد. صدایش در اثر افراط در کشیدن سیگار گرفته و خش دار بود.

نخستین دیدارهای من با طبری در منزلشان. گذشته از امور حزبی، صرف پرسش‌های من در زمینه اصطلاحات زبان شناسی شد. در آن هنگام کتابی درباره زبان‌های ملی در اتحاد شوروی ترجمه می‌کردم و دشواری‌های بسیاری در زمینه برابرگزینی واژه‌های تخصصی زبان شناسی داشتم. طبری از هیچ کمکی فروگذار نکرد، اما سرانجام فهماند که تخصص او در زبان شناسی نیست و عده‌ای بی‌جهت انتظار دارند که او همه چیز بداند. من نیز شرمند شدم از این که خود مدتی در زمره این عده بوده‌ام. او می‌گفت که یکی از نخستین اقداماتش پس از ورود به ایران تهیه مجموعه‌ای از کتاب‌های مرجع و از جمله کتاب‌های دستور و تاریخ زبان فارسی نوشته پرویز ناتل خانلری بوده است و مرا نیز برای حل مسایلم به همین کتاب‌ها رجوع داد.

---

۱. یکی از رهبران و نویسندگان مطبوعات حزب در دهه ۱۳۲۰، که از همان هنگام برای گریز از دستگیری به خارج مهاجرت کرده بود و در لایپزیگ (آلمان شرقی سابق) زندگی می‌کرد. در آبان ۱۳۷۲ همان‌جا درگذشت.

از همان نخستین دیدار با اصرار فراوان خواستند که برای ناهار پیششان بمانم. ماندم و به خود لعنت می‌فرستادم که چرا بی‌موقع به منزلشان آمده‌ام. اما دفعات بعد به‌موقع آمدن نیز سودی نداشت، زیرا به هر بهانه‌ای همواره می‌کوشیدند مرا برای خوردن غذا پیش خود نگاه دارند. هر بار سفره‌ رنگینی چیده می‌شد. طبری خوب و پر می‌خورد. مرا نیز با اصرار زیاد وامی‌داشتند که بسیار بیش از عادت خود غذا بخورم. بعدها دانستم که آذر خانم پذیرایی از رفقای حزبی مجرد را نوعی وظیفه‌ حزبی برای خود به حساب می‌آورد. هرگاه به خانه‌شان می‌رفتم، حتی اگر غذا خورده بودند، باز آذر خانم چیزی از یخچال بیرون می‌آورد و مرا وادار به خوردن می‌کرد.

به تدریج دلبستگی‌های عاطفی نسبت به من ابراز می‌داشتند. میل داشتند که هرچه بیشتر به ایشان سر بزنم، در مهمانی‌های خود و بستگان و آشنایان شان، چه در خانه‌ خود و چه در خانه‌ دیگران شرکت می‌دادند، و مرا «مثل پسر» خود معرفی می‌کردند. در این مهمانی‌ها سخن از هر دری می‌رفت. گاه بحث بر سر سیاست روز حزب بود، گاه کسی لطیفه‌ای می‌گفت، و گاه آذر<sup>۱</sup> و طبری از یادهای تلخ و شیرین سال‌های مهاجرت می‌گفتند. از آن یادها و لطیفه‌ها نمونه‌های زیر را به خاطر دارم. آذر می‌گفت:

پس از نزدیک ۳۰ سال دوری از میهن و زندگی در محیط بیگانه، محیطی که هیچ نشانی از شباهت به محیط پیشین ما نداشت، یک روز در یکی از خیابان‌های لایبزیگ ناگهان یک الاغ بارکش دیدم. در تمام این سال‌ها خر و خرکچی ندیده بودم. با دیدن این خر، گویی تمام گذشته‌ام، تمام فرهنگ ایرانیم، تمام زاد-و-رودم، مادرم، خواهرم، شهرم و کشورم، خاطرات کودکی و جوانیم آن چنان زنده و پررنگ در برابرم جان گرفتند که بی‌اختیار

---

۱. او با همه رفتاری صمیمی و خودمانی و بسیار صریح داشت و از همه می‌خواست که او را خیلی ساده آذر صدا بزنند.

می‌خواستم آن خر را در آغوش بفشارم و غرق بوسه‌اش کنم. اما خودداری کردم. همان جا نشستیم و ساکت و آرام گریستم.

و از لطیفه‌های طبری:

روزی مادر لئونید برژنف [رهبر وقت اتحاد شوروی] به دیدار پسرش آمده بود. پسر او را در تالارهای مجلل کاخ کرملین می‌گرداند و همهٔ وسایل تجملی زندگیش را با مباحثات به مادر نشان می‌داد. اما مادر با دیدن هریک از آن‌ها با ترس و نگرانی می‌گفت «آخ پسر، آخ پسر!» سرانجام پسر پرسید: چیست مادر جان که مدام می‌گویی «آخ پسر، آخ پسر»؟ و مادر گفت: دارم فکر می‌کنم که اگر بلشویک‌ها [انقلابیان طرفدار حقوق محرومان که نظام سوسیالیستی کشور را ایجاد کرده بودند] برگردند، چه به روز تو خواهند آورد!

و نیز:

در میان اقوام اسلاو، بلغارها معروف به «تخنپچسکی نارود» (tekhnicheski narod) هستند، یعنی «مردمان اهل فن». مهندسان کشورهای همسایه مشکلات خود را پیش بلغارها حل می‌کنند. در یکی از این کشورها هواپیمای تازه‌ای ساختند، اما بال این هواپیما هر بار به هنگام پرواز می‌شکست. هر چاره‌ای هم کردند، سودی نداشت. سرانجام دست به دامن «تخنپچسکی نارود» شدند و از یک روستایی بلغار کمک خواستند. او کمی فکر کرد و بعد گفت: روی بال هواپیما، آن جایی که هر بار می‌شکند، یک ردیف سوراخ ایجاد کنید! مهندسان رفتند و این کار را کردند و با ناباوری دیدند که این بار بال هواپیما نشکست. مرد روستایی را خواستند و راز این پدیده را پرسیدند. او گفت: کاغذ توالت هیچ وقت از محل سوراخ‌هایی که برای پاره شدن ایجاد کرده اند. پاره نمی‌شود. بنابراین بال هواپیما هم نباید از محل سوراخ‌ها بشکند!

من با میل و رغبت در این مهمانی‌ها شرکت می‌کردم و از هم‌صحبتی با طبری و دوستان او چیزهای بسیاری می‌آموختم. میزبانان برای پذیرایی «تمام عیار» از طبری و آذر، پرخوری‌های بی‌پایانی ترتیب می‌دادند. مرا نیز به اجبار در آن شرکت می‌دادند و این با طبع و عادت من سازگار نبود. نکته دیگری نیز آزارم می‌داد: از ایما و اشاره‌ها و کنایه‌های طبری و از داستان‌هایی که گاه و بی‌گاه از خبرچینی‌های برخی‌ها در مهاجرت نقل می‌کرد، دستگیرم شده بود که او خیال می‌کرد که من گذشته از همه مناسبات و کارهایی که با هم داریم، از جانب حزب ماموریت یافته‌ام که درباره گفت‌وگوهای او با دیگران برای حزب خبرچینی کنم. لذا برای رفع این شبهه او، هرگاه که گفت‌وگوی جدی و سیاسی با کسی داشت، خود را کنار می‌کشیدم و به گفت‌وگو با آذر یا کاری دیگر می‌پرداختم. اما طبری اصرار داشت که مرا در گفت‌وگوهای خود شرکت دهد و به روشنی می‌خواست نشان دهد که چیزی برای پنهان کردن ندارد. ولی هرگز کسی چنین کاری از من نخواست بود و اگر هم مطرح می‌شد، به دلیل تنفر از خبرچینی هرگز زیر بار آن نمی‌رفتم. این بدگمانی گویا از سال‌های مهاجرت در وجود طبری ریشه دوانده بود و پس از چندی، پس از آن که مرا بهتر شناخت، بدگمانی او برطرف شد. اکنون مرا محرم اسرار خود می‌شمرد و مکنونات قلبی خود را با من در میان می‌نهاد.

به یاد ندارم به چه دلیلی در دیدارهای ما مدتی وقفه ایجاد شد. در اردیبهشت ۱۳۶۰، پس از پخش نخستین برنامه «مناظره فلسفی» از تلویزیون، که طبری، فرخ نگهدار (رهبر وقت سازمان فداییان خلق ایران، اکثریت)، عبدالکریم سروش (منفرد)، و حجت‌الاسلام مصباح (از حوزه علمیه قم) در آن شرکت داشتند، گفته شد که اداره تلویزیون از دادن کپی نوار سانسور نشده گفت‌وگوها به حزب خودداری می‌کند و از من خواسته شد که در نوبت‌های بعدی مناظره‌های سیاسی و فلسفی برای ضبط آن‌ها به محل استودیوی تلویزیون بروم. از آن هنگام ارتباطم با طبری دوباره برقرار شد. او از روند بحث‌های فلسفی ناراضی بود. می‌گفت که خود می‌کوشد که نه از اختلاف

نظرها، بلکه از نکات مشترک دو جهان‌بینی مورد بحث سخن بگویند و نوعی تفاهم میان مبارزان مسلمان و مبارزان مارکسیست ایجاد کنند. اما جوانک گرداننده بحث از هر بهانه‌ای برای ایجاد نفاق و سوء تفاهم و تقسیم شرکت‌کنندگان مناظره به دو جبهه «ایمان» و «الحاد» استفاده می‌کند. می‌گفت که حتی با موسیقی ترسناکی که در ابتدای برنامه پخش می‌کنند، می‌خواهند فضای بحث را هرچه مخوف‌تر جلوه دهند. هرگز تحمل شنیدن دشنام، و حتی نوع مؤذبانۀ آن را نداشت. دشنام‌های سیاسی که دیگر گروه‌های سیاسی در نشریات خود تئارش می‌کردند، او را به شدت می‌آزرد. مانند همه موارد دیگر، در حاشیۀ این مناظره‌ها نیز می‌کوشید که علاقه و احترام طرف مخالف را به خود جلب کند. فکر می‌کرد که در این زمینه موفقیت هم داشته است. تعریف می‌کرد که:

این آقای حجت‌الاسلام مصباح این بار خیلی گرم و دوستانه با من برخورد کرد. خیلی گرم دست داد. چیزی نمانده بود رو بوسی کند!

می‌گفت:

پای ماتریالیسم دیالکتیک هنوز در بسیاری موارد می‌لنگد. برای مثال در مبحث «اصل تضاد» بسیاری مسایل حل نشده وجود دارد. اگر با همان مطالعات قبلی در این بحث‌ها شرکت می‌کردم، بی‌گمان این آقایان مچ ما را می‌گرفتند. از بخت خوش در آخرین لحظات کتاب تازه‌ای از فیلسوف فرانسوی لوسین سهو Lucien Sève به فریادم رسید. او در این کتاب دیالکتیک را به شکل به‌کلی تازه‌ای تجدید بنا کرده و آن را به جای چهار اصل، مبتنی بر سه اصل اساسی دانسته است. این کتاب را به حیدر مهرگان<sup>۱</sup> دادم و این جوان با استعداد کتاب هزار صفحه‌ای را در چند شب

---

۱. حیدر مهرگان نام مستعار رحمان هاتقی عضو کمیته مرکزی و سپس عضو هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران، از بنیانگذاران سازمان مخفی «نوید» پیش از انقلاب بهمن ۱۳۵۷ در داخل ایران، و از مسئولان

خواند. آن را خلاصه کرد، چکیده آن را نوشت و برآیم آورد. وگرنه کارمان زار بود.

پس از هفتمین جلسه مناظره تلویزیونی تئوریک و فلسفی، آن گاه که فضای بحث را خصمانه‌تر یافت، از ادامه شرکت در آن سر باز زد.<sup>۱</sup>

در پایان بهار و در طول تابستان فضای سیاسی ایران تیره‌تر و خشن‌تر و «پلیسی»‌تر شد. نامه مردم، روزنامه ارگان حزب توده ایران را توقیف کردند. سازمان مجاهدین خلق به درگیری‌های خیابانی پرداختند. بمبی در دفتر حزب جمهوری اسلامی منفجر شد و محمد بهشتی رهبر آن حزب و از شخصیت‌های مهم حاکمیت جمهوری اسلامی و بیش از ۷۰ تن دیگر از اعضای آن حزب کشته شدند. سپس رئیس جمهور معزول ابوالحسن بنی‌صدر از کشور گریخت.

به علت این فضا یا به هر علت دیگری حزب تصمیم گرفت که طبری از آن خانه، که محل رفت و آمد هر آشنا و بیگانه‌ای شده بود، به خانه‌ای کم‌ویش مخفی منتقل شود. من و رفیقی دیگر طبری و آذر و وسایل خانه شان را به خانه‌ای پرتافتاده در نیاوران منتقل کردیم. رفت و آمد از این خانه تا نزدیک ترین بقالی با پای پیاده دشوار بود. خود طبری نیازی به رفتن به بقالی و نانواپی نداشت. او هرگز این کارها را نکرده بود. او حتی اسکناس‌ها و سکه‌های پول را نمی‌شناخت و تصویری از ارزش آن‌ها نداشت. و نه تنها در ایران. بلکه بنا به گفته آذر در شوروی و آلمان نیز همین گونه بود. آذر می‌گفت:

به زور و اصرار در جیب او پول می‌گذاشتم که اگر زد و کوزه کسی را شکست، بتواند خسارتش را بدهد. و یا اگر خسته شد، پول تاکسی داشته

شبهه مخفی حزب توده ایران بعد از انقلاب بود. برای جزئیات بیشتر درباره او بنگرید به بسیاری از صفحات از بازگشت تا اعدام... از همین قلم. بنا بر روایت رسمی در ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۲ در زندان خود را حلق آویز کرد.  
۱. برای جزئیات بیشتر درباره آن مناظره‌ها، بنگرید به فرهنگ راد، از بازگشت تا اعدام... صص ۲۲۰ تا ۲۲۴.

باشد. و یا اگر گرسنه شد، بتواند تکه‌ای نان بخرد و بخورد. اما همیشه وقتی که می‌خواستیم لباس هایش را بشویم، این پول‌ها را دست نخورده پیدا می‌کردم!

او حتی درست کردن چای یا آب‌پز کردن تخم مرغ را هم بلد نبود و آذر او را همچون کودکی تر و خشک می‌کرد. بنابراین اکنون می‌بایست به رفت و آمدهای روزانه آذر هم کمک رسانده می‌شد. رفیقی به مسئولیت این کار گمارده شد، اما پس از یک ماه او را به دلایل دیگری دستگیر کردند و به ناچار من و رفیقی دیگر کار را بین خود به شکلی تقسیم کردیم که هر روز یکی از ما سری به خانه طبری می‌زدیم.

پس از آن خانه پر رفت و آمد و دید و بازدیدهای پرشور و پر سر و صدا، اکنون به‌کلی تنها و بی‌کس مانده بودند. حتی بستگانشان اجازه رفت و آمد به این خانه را نداشتند. تلفن نداشتند و حتی رادیو و تلویزیون‌شان نیز به دلیل مجاورت با کوه درست کار نمی‌کرد. همه این‌ها یاس و نومیدی و افکار تیره و تار در نزد طبری برمی‌انگیخت و به دنبال توجیهی برای این انزوای تحمیلی خود می‌گشت. می‌گفت:

در این خانه حوصله‌ام سر می‌رود. مرا انداخته‌اند این جا. نه کسی می‌تواند پیشم بیاید. نه خودم به راحتی می‌توانم جایی بروم، و نه تلفن دارم که با کسی درد دل کنم. فکر می‌کنم که آگاهانه و به عمد این وضع را برایم درست کرده‌اند. از قدیم به من تذکر می‌دادند که در میان اطرافیانم افراد مشکوک هست و من مواظب نیستم و از این قبیل. ولی آخر چه کسی؟ من که باور نمی‌کنم. من جز با بستگانم و افرادی که با بقیه افراد رهبری تماس دارند، با کسی تماس ندارم. با این حال خیلی وقت‌ها مرا سانسور می‌کنند و خیلی چیزها را به من نمی‌گویند. در پلنوم پانزدهم هم مرا به بهانه‌های

واهی شرکت ندادند.<sup>۱</sup> همین حالا هم احساس می‌کنم که کیانوری راضی نیست که من در جلسه هیئت دبیران شرکت کنم. یکی دو بار با آن که حالم کاملاً خوب بود، گفت: «شما که مریض هستید. چرا به جلسه می‌آیید؟ ما خودمان ترتیب کارها را می‌دهیم. شما در خانه بمانید و استراحت کنید». یعنی این جلسه رفتن خشک و خالی را هم می‌خواهند از من بگیرند. البته من از قدیم همیشه از گرفتن کارهای پرمسئولیت پرهیز داشتم. بارها استعفا کرده‌ام و خواسته‌ام که در گوشه‌ای یک کار فرهنگی به من بدهند. کار من تحقیق و نویسندگی است. اما همیشه با اصرار کارهایی را به گردن من گذاشته‌اند. من خودم می‌دانم و هرکس دیگر هم که به من نگاه کند می‌فهمد که من تاب تحمل کوچک‌ترین تغییر در شرایط زندگی و کوچک‌ترین فشار و اذیت و مخصوصاً توهین را ندارم، تا چه رسد به شکنجه. همین صدای بلندگوی این مسجد محله برای خرد کردن اعصاب من کافیست...

اکنون او سرگرمی دیگری نداشت جز آن که در اتاقش بنشیند و مطالعه کند. یا آن که خود مطلب بنویسد. آذر نیز تنها و ساکت در آشپزخانه می‌نشست؛ آشپزی می‌کرد، از پنجره‌ای که چشم‌اندازی هم نداشت بیرون را تماشا می‌کرد، گاه رمانی می‌خواند، دم‌به‌دم سیگار می‌کشید، و روزشماری می‌کرد تا من نامه‌ای از دخترانشان در آلمان یا از دوست مقیم لایپزیگ‌شان اختر کیانوری (خواهر نورالدین کیانوری)، که به نشانی فخری خانم خواهر آذر ارسال می‌شد، بیاورم. یا آن که پنجشنبه و جمعه برسد و به خانه بستگان و دوستان به مهمانی ببرمشان. او راضی نبود که طبری را تنها در خانه رها

---

۱. طبری می‌نویسد: «موقع حرکت به سمت محل پلنوم پانزدهم من به کیانوری گفتم: «۸ - ۷ ماه است از انفارکتوس من می‌گذرد و دیگر سالم هستم و مدتی است به سر کار می‌آیم. من می‌توانم به پلنوم بیایم». کیانوری با لحنی خشک گفت: «چه لزومی دارد؟ ما در آن جا کار خاصی نداریم. لازم نیست بیایی!». کژراهه، ص ۲۶۲.

کند و خود به شهر و به دیدن این و آن برود. او علاوه بر «شوهرداری» و تر و خشک کردن شوهری در بعضی زمینه‌ها کودک سان، مواظبت از یک رهبر تراز اول حزب را نیز همچون وظیفه‌ای حزبی به گردن گرفته بود و از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کرد تا طبری بتواند راحت و بی‌دغدغه به کار خلاق خود پردازد.

تصور من در ابتدا آن بود که همه آن محدودیت‌ها کار تصادف بوده است. اما رفیق دیگری که او هم عهده دار امور طبری و آذر بود و با مسئولان امور تشکیلاتی حزب ارتباط داشت، چند بار به من گفت که: عباس حجری (عضو هیئت دبیران و مسئول تشکیلات تهران) و رفقای دیگر خوششان نمی‌آید که طبری مرتب به خانه این و آن برود و همه جا از همه چیز صحبت کند. این رفیق نسبت به من در مقام مسئولیت نبود و بنابراین در انتظار آن که مقام مسئولی این موضوع را با من به بحث بگذارد، همچنان بنا به خواست طبری و آذر عمل می‌کردم، و کسی جز همین رفیق چنین چیزی به من نگفت.

یکی از آشنایان طبری. با استودیوهای تهیه و دوبلاژ فیلم سر و کار داشت و لذا می‌توانست نوارهای ویدئوی دست اول و سانسور نشده برای تماشای میهمانانش به خانه خود بیاورد. طبری و آذر نشان می‌دادند که از دیدن فیلم‌های «جدی» در سال‌های اقامت در شوروی و آلمان خسته شده‌اند و بیشتر مایل به تماشای فیلم‌های سرگرم‌کننده بودند. می‌گفتند که بهترین سریال تلویزیونی که در آلمان دیده‌اند «لحظات هفده‌گانه بهاران» ساخت شوروی بوده است.<sup>۱</sup> طبری از فیلم‌های تازه‌تر «راکی» (سیلوستر استالونه) را پسندید و آشنایشان «راکی ۲» را هم برایشان آورد. فیلم «ارتباط فرانسوی» (جین هکمن) برایشان جالب تر بود و «ارتباط فرانسوی ۲» را بیشتر پسندیدند. در فیلم اخیر تهیه‌کاران کارآگاه پلیس را به دام می‌اندازند و با تزریق هروئین

---

۱. بنگرید به این نوشته من:

و معتاد کردنش می‌کوشند او را به زانو درآورند. در همان مجلس صحبت از آن بود که پاسداران جمهوری اسلامی هم برای به حرف آوردن زندانیان از این گونه تبه‌کاری‌ها مرتکب می‌شوند. طبری با شنیدن این مطالب بشدت ناراحت و نگران به نظر می‌رسید.

«جدی»ترین فیلم‌هایی که در منزل آشنایشان تماشا کردیم آثار کلاسیک «ده فرمان»، «اسپارتاکوس»، «بن‌هور»، و «ال‌سید» بود که طبری این‌آخری را قدری تصنعی یافت. حین تماشای این فیلم من اظهار فضل کردم که این «بن‌یوسف» سردار عرب که اسپانیا را تسخیر کرد، همان سرداری است که از بابک خرم‌دین شکست خورد. طبری پس از لحظه‌ای مکث و تنها به کمک حافظه نشان داد که این دو رویداد از لحاظ زمانی آن قدر دور از هم‌اند که ممکن نیست این دو فرد یکی باشند؛ و این قدرت شگفت‌انگیز حافظه او چیزی است که همه، از دوست و دشمن، بر آن اذعان کرده‌اند. تعریف می‌کرد که در ابتدای دوران زندان در سال ۱۳۱۶، آن‌گاه که در سلول زندان موقت شهربانی بود، هر روز میله‌های دريچه بالای در سلول را می‌گرفت و خود را بالا می‌کشید و از زندانی سلول رو به رویی زبان ترکی می‌آموخت و با ادامه همین «کلاس»‌های سرپایی و آویخته، ظرف مدت یک یا دو ماه توانست آن قدر بر این زبان تسلط یابد که شعرهایی به ترکی آذربایجانی سرود و پس از انتقال به زندان عمومی، میرجعفر پیشه‌وری، اهل آذربایجان، که از چند سال پیش در زندان بود، با خواندن این شعرها بسیار شگفت زده شد. طبری یک دوبیتی آذربایجانی را که خود سروده بود و از آن زمان به یاد داشت روی تکه ای کاغذ نوشت و به من داد. که اکنون ناپدید شده است.

در این دوره. شاید به دلیل آرامش و سکون موجود در خانه، تولید قلمی طبری افزایش چشمگیری یافته بود. او با بی‌صبری و شوقی کودکانه روزشماری می‌کرد تا

ماهنامه روسی مسایل فلسفه<sup>۱</sup> را به دستش برسانم؛ ظرف چند ساعت همه آن را می‌خواند و بی درنگ هرآن چه را دستگیرش شده بود، و نیز تازه‌ترین تعمیم‌های فلسفی از آخرین دست‌آوردهای شاخه‌های گوناگون علوم را در چند مقاله می‌نوشت.<sup>۲</sup> اکنون او شعر نیز بیشتر می‌سرود و داستان‌های کوتاه و بلند فراوانی می‌نوشت؛ از من می‌خواست که نوشته‌هایش را بخوانم، جاهایی را که ناخوانا است خوانانویسی کنم، ایرادهای نقطه‌گذاری را برطرف کنم و افتادگی‌های انشایی را اصلاح کنم. درباره مضمون نوشته‌های او نیز نظر می‌دادم و او گاه نظر مرا می‌پذیرفت و تغییراتی در نوشته‌اش وارد می‌کرد. بعدها اعتماد او نسبت به صائب بودن نظر من جلب شده بود و مرا آزاد می‌گذاشت که نوشته‌هایش را حتی از لحاظ مضمونی نیز ویرایش کنم، و من البته این گونه ویرایش‌ها را همواره به تایید خود او می‌رساندم. ارزشمندترین کارهای او از نظر من نوشته‌های علمی و اجتماعی و فلسفی او بود. به عنوان خواننده‌ای با سواد متوسط، شعرهای او، به جز چند نمونه استثنایی، چنگی به دلم نمی‌زد و داستان‌هایش را نیز چندان ارزشمند نمی‌یافتم. بی‌گمان ایراد از سلیقه من بود و هست!

سوءتفاهم‌هایی هم بین ما پیش می‌آمد: یک بار در نخستین روزهای آشنایی مان صحبت از کتاب‌های فارسی چاپ شوروی و ترجمه‌های ضعیف «گامایون» (یا همان سیف‌الله همایون‌فرخ، از اعضای گروه خسرو روزبه) به میان آمد. طبری پرسید که در میان آن کتاب‌ها ترجمه چه کسی را می‌پسندم؟ من به تازگی کتاب‌های خدیو زاده جادوشده (یا شاهزاده‌ای که خر شد) نوشته لئونید سالوویف به ترجمه «حبیب ف.» (حبیب‌الله فروغیان) و مجموعه‌ای از اشعار شاعران کلاسیک روس به ترجمه «پرویز»

---

#### 1. Voprosi Filosofii, Voprosy Filosofii.

۲. مطالبی از خود او نیز در این نشریه و در ماهنامه کمونیست ارگان حزب کمونیست اتحاد شوروی و ماهنامه مسایل بین‌المللی که مرکز آن در پراگ بود (و در اصل با نام مسایل صلح و سوسیالیسم منتشر می‌شد)، به چاپ می‌رسید. من خود یک مقاله از او را که استاد سابق او در مسکو بونیفاتی کدروف Bonifaty Kedrov تصحیح و تأیید کرده بود و در سال ۱۳۵۹ یا ۶۰ در مسایل فلسفه به روسی چاپ شده بود، دیده‌ام.

را خوانده بودم و پاسخ دادم که ترجمه «حبيب ف.» را بیش از کار همه کسان دیگری که تا به آن روز خوانده‌ام می‌پسندم و کار «پرویز» را هم نمی‌پسندم، زیرا که او اشعار پوشکین و دیگران را به نظم کهن فارسی برگردانده و از خواندن آن‌ها احساس خاقانی و سعدی و جامی به انسان دست می‌دهد و نه احساس پوشکین. طبری در سکوت و متفکرانه سری تکان داد و هیچ نگفت. و من نمی‌دانستم که آن اشعار را خود او ترجمه کرده و «پرویز» نام مستعار او است!

مورد دیگر زمانی بود که نظر مرا درباره یکی از داستان‌های خود پرسید. من برای آن که گستاخی پیشین خود را جبران کنم، گفتم که از داستان او بسیار خوشم آمده، و برای محکم‌کاری افزودم که از خواندن داستانش احساسی شبیه به احساس ناشی از فضای نوشته‌های رومن رولان به انسان دست می‌دهد. ناگهان چهره او درهم رفت و با ناراحتی بسیار گفت که هرگز در زندگی از کسی تقلید نکرده و سخنرانی مفصلی درباره جنبه‌های گوناگون خلاقیت هنری برای من ایراد کرد. من در حالی که بشدت شرم‌منده شده بودم و عرق می‌ریختم، هرچه کوشیدم توضیح دهم که منظور من این نبود که او از رولان تقلید کرده بلکه خواستم اثر او را در ردیف آثار رولان طبقه بندی کنم، سودی نداشت و آن روز با آزردهی از یکدیگر جدا شدیم.

اکنون مجله دنیا توقیف و تعطیل شده بود و به جای آن هر از چندی مجموعه مقالات به شکل کتابی مستقل و با نامی تازه انتشار می‌یافت. نوشته‌های او را یا در اختیار اخگر می‌گذاشتم و در این کتاب‌ها گنجانده می‌شدند، و یا در اختیار چند نشریه غیر حزبی می‌گذاشتم که آن‌ها را با امضای مستعار چاپ می‌کردند.<sup>۱</sup> اغلب نیز مجموعه‌ای از چند مقاله او را به محمد پورهرمان، مسئول شعبه انتشارات کل حزب می‌دادم که به شکل کتاب‌های جداگانه‌ای چاپ می‌شدند، مانند نقدی بر تئوری هم‌گرایی؛ انسان، پراتیک اجتماعی و رفتار فردی وی، چهره یک انسان انقلابی، دانش

۱. بنگرید به بخش درباره دو نام مستعار احسان طبری در همین کتاب، ص ۱۲۹.

و بیش، پنجابه، و...

در ۱۱ تیر ۱۳۶۰ پاسداران به خانه‌ای در خیابان ایرانشهر که در اجاره دفتر شعبه انتشارات کل حزب بود هجوم آوردند و برخی از کتاب‌های در دست انتشار و از جمله دست کم دو کتاب طبری را که در مرحله حروف چینی بود، به یغما بردند.<sup>۱</sup> یکی از آن‌ها مجموعه مقالات طبری در بار شعرای نامدار ایران از قبیل حافظ و نظامی و دیگران بود و دیگری کتابی بود با عنوان سرگذشت واژه‌ها. او در این کتاب مجموعه‌ای از واژه‌های خارجی را که داخل زبان فارسی شده و در محاوره عامیانه متداول شده‌اند، گرد آورده بود، مانند «چُسان‌فُسان»، «زایاس» و «ترمز» که از روسی و «لات» و «سپور» که از سوئدی و «پنچر» و «جک» که از انگلیسی، و بسیاری دیگر، وارد فارسی عامیانه شده‌اند. این کتاب‌ها هرگز بازپس داده نشدند و طبیعی است که رویدادهایی از این دست نیز تاثیر منفی بر روحیه طبری می‌نهادند.

در شامگاهان تیره و غم‌انگیز پاییزی، در خلوت نیمه‌تاریک اتاقش، از دل آرزوگی‌ها و نگرانی‌هایش می‌گفت؛ از سرگذشت یکی از مشاهیر یونان باستان می‌گفت که در ۷۰ سالگی در بندش کشیدند و آزارها به او دادند و او هر لحظه مرگ را آرزو می‌کرد. اما این مرگِ رهایی بخش بسیار دیر و در ۹۵ سالگی به سراغ او آمد. طبری می‌ترسید که او نیز به سرنوشت مشابهی دچار شود. می‌گفت:

این‌ها [حاکمیت جمهوری اسلامی] دست از سر ما برنمی‌دارند. سید علی خامنه‌ای امام‌جمعه تهران حین یک دیدار تصادفی و گفت‌وگوی سرپایی در بهشت زهرا با جدیت و خشونت تمام به من گفت: «ما می‌فهمیم که تمام مواضع فعلی شما تاکتیکی است و شما به هر حال و در نهایت دشمن استراتژیک ما هستید. یکی از ما باید دیگری را نابود کند.»

---

۱. برای جزئیات حوادث آن روز بنگرید به فرهمند راد، با گام‌های فاجعه، صص ۳۰ تا ۳۳.

چندی بعد دفتر انتشارات حزب به خانه‌ای در خیابان حافظ، کوچه زرتشتیان، با فاصله کمی تا دیوار جنوبی سفارت شوروی، انتقال یافت. در این زمان حزب کتابچه‌ها و گاهنامه‌ها و نشریات متعددی با نام‌های گوناگون منتشر می‌کرد. یکی از نهادهای اسلامی دولتی برخی از نشریات غیرحزبی را نیز از آن حزب فرض کرده و تعداد نشریات حزب را بالغ بر ۳۰ عنوان در ماه برآورد کرده بود. طبری می‌گفت:

مدام به ما ایراد می‌گیرند و فشار می‌آورند که «چرا این قدر نشریه و کتاب در می‌آورید؟!» هی می‌گویند که از دفتر جدید انتشارات به سفارت شوروی نقب زده‌اید! می‌گویند که با بی سیم با سفارت شوروی صحبت می‌کنید. خلاصه از همه طرف فشار می‌آورند و مدام بهانه می‌گیرند.

مدتی بعد چند جوان پیدا شدند که در مقابل در ورودی دفتر انتشارات می‌نشستند و بی هیچ پرده‌پوشی رفت و آمد آن‌جا را زیر نظر می‌گرفتند. در ۲۶ فروردین ۱۳۶۱ پاسداران به این دفتر ریختند، عده‌ای از کارکنان انتشارات و از جمله محمد پورهرمزان را با خود بردند و مطابق معمول این بار نیز تعدادی کتاب‌های در دست انتشار به یغما رفت که چند کتاب طبری و از جمله داستان بلندی به نام «دشنه» نیز در میان آن‌ها بود.<sup>۱</sup>

با این حال، و در فواصل حمله افکار تیره و تار، طبری خوش بینی خود را باز می‌یافت و به آینده ایران و جهان و بشریت امیدوار می‌شد. آنگاه تحلیل‌های سیاسی خوش‌بینانه‌ای می‌کرد و از تونل تاریکی سخن می‌گفت که در انتهای آن روشنایی دیده می‌شد. اما تحلیل‌های سیاسی او همواره بسیار سطحی و عامیانه به نظر می‌آمد. ابعادی افسانه‌آمیز در بار توانایی‌های فنی شوروی در صنایع نظامی در تصور داشت. مسابقه تسلیحاتی شرق و غرب و جنگ سرد در بینش او تا حد زورآزمایی دو پهلوان

---

۱. همچنین بنگرید به فرهمند راد، از بازگشت تا اعدام، صص ۲۳۹ تا ۲۴۱، و همچنین با گام‌های فاجعه، صص ۴۵ و ۴۶.

در مسابقهٔ مُچ‌خواباندن نزول می‌کرد. پهلوانی که از جانب شوروی پشت میز نشسته بود به نظر او آندره گرومیکو وزیر امور خارجهٔ وقت شوروی بود که او احترام خاصی برایش قایل بود. می‌گفت که در یکی از دیدارهای گرومیکو و رئیس جمهوری وقت آمریکا رونالد ریگان، وقتی که ریگان با «جنگ ستارگان» شوروی را تهدید کرد، گرومیکو گفت:

صدها هزار مردم لنین‌گرا با وجود گرسنگی و سرمای کشنده، ۹۰۰ روز در محاصرهٔ دشمن مقاومت کردند. آیا مردم شما می‌توانند یک روز بدون ویسکی خود سر کنند؟ نمی‌توانند! ۵۰۰ هزار کارگر ما در حال تراشیدن گلولهٔ توپ پشت ماشین‌های تراشکاری از گرسنگی افتادند و مردند. آیا کارگر آمریکایی می‌تواند یک روز بی همبرگر به سر برد؟ نمی‌تواند! سربازان ژنده پوش ما در سرمای ۴۰ درجه زیر صفر ارتش ورزیده و مجهز هیتلر را تا برلین دنبال کردند. آیا سربازان شما چنین سرمای را دیده‌اند؟ ندیده‌اند! پس بی‌جا ما را با این چیزها ترسانید!

و آنگاه که لئونید برژنف رهبر وقت اتحاد شوروی خسته از ادامهٔ مسابقهٔ تسلیحاتی و برای نشان دادن ریگان پشت میز مذاکره تعهد کرد که هرگز شوروی در فرود آوردن ضربهٔ اتمی پیش قدم نشود، طبری می‌گفت:

این عقب‌نشینی و تعهد در مورد نزدن ضربهٔ اتمی اول را من باور نمی‌کنم که به همین سادگی و بی هیچ زمینه‌ای صورت گرفته باشد. این‌ها حتماً امکانات فنی تازه‌ای پیدا کرده‌اند. وگرنه چطور ممکن است که تنها دژ مستحکمی که رویاروی امپریالیسم هار و گلوبالیسم ریگانی ایستاده؛ این مهد سوسیالیسم و تکیه‌گاه پرولتاریای جهانی، بعد از شصت و چند سال مقاومت حاضر شود تعهد کند که هرگز ضربهٔ اول را او نخواهد زد؟ نه! حتماً یک چیزهایی آن پشت هست! ما ضربهٔ اول را نمی‌زنیم یعنی چه؟

یعنی دست شما را باز می‌گذاریم که بفرمایید و شما ضربه اول را بزنید و ما را نابود کنید؟ یعنی گور خودمان را می‌کنیم؟ این که نمی‌شود! یک دست‌آورد تازه‌ای، مثل یک سلاح مغناطیسی باید وجود داشته باشد که بتواند سلاح‌های ضربه اول حریف را در جا فلج کند. این‌ها حتماً یک چنین چیزی پیدا کرده‌اند که این طور بی‌باکانه تعهد می‌دهند.

و چند روز بعد جمله‌ای از سخنرانی برژنف را که از برنامه فارسی رادیو مسکو شنیده بود و آن را در تأیید تحلیل خود یافته بود، با هیجانی جوانانه نقل می‌کرد:

گوش کردی؟ حرف عجیبی زده. گفته: «متجاوز به منافع و حقوق ما هرگز به جایی نخواهد رسید و کیفر خواهد دید!» دقت می‌کنی؟ گفته «کیفر خواهد دید!» این خیلی معنی دارد. کاملاً از موضع قدرت و با توپ پُر است.

با خوش بینی فاجعه‌باری پیش گویی می‌کرد:

من فکر می‌کنم که امپریالیسم دارد آخرین نفس‌های خود را می‌کشد و برای همین این اندازه هار و عصبی شده. احساس من این است که در میانه همین دهه ۱۹۸۰ یا حداکثر تا سال ۱۹۹۰ کم‌کم طلعه‌های جهان بدون امپریالیسم را خواهیم دید.

و شنوندگانش در رویای آن بهشت موعود فرو می‌رفتند.

درباره نورالدین کیانوری رهبر حزب و قدرت و امکانات او نیز تصورات مشابهی داشت. همواره مشتاقانه منتظر بود تا نوارهای پرسش و پاسخ کیانوری را برایش ببرم. دو ساعت بی‌وقفه می‌نشست و نوارها را تا پایان گوش می‌داد. به شوخی‌ها و پاسخ‌های گزنده کیانوری می‌خندید و در پایان خود را در زمینه مسایل سیاسی روز توجیه‌شده احساس می‌کرد. می‌گفت:

رفیق کیانوری ما تشکیلات و دم‌ودستگاهی مخصوص خودش دارد؛ ارتباط‌های فراوانی دارد؛ از جاهایی در آن بالاها برایش خبر می‌آورند، آدم‌های فراوان و اطلاعات وسیعی دارد. و البته بیشتر این‌ها را از ما پنهان می‌کند.

و آنگاه که از گوشه‌وکنار خبر می‌آوردند که تدارک یورش به حزب دیده می‌شود، می‌گفت:

اما رفیق کیای ما مرتب اطمینان می‌دهد که هیچ خبری نیست و این‌ها همه سروصداست و در آن بالا کسانی هستند که مانع حمله به ما هستند. شاید هم حق با اوست. اصولاً حرف زدن در جلسات با حضور او کار سختی است. او با رفتار خود فضایی ایجاد می‌کند که هیچ کس جرأت حرف زدن و نظر دادن نداشته باشد. اوراقی بین حاضران پخش می‌کند که بخوانند و نیمی از وقت جلسه به این شکل می‌گذرد و بعد مطالبی کلی اضافه می‌کند. یا حتی این کار را هم نمی‌کند و می‌گوید تحلیل مسایل را در نوار پرسش و پاسخ شنیده اید، یا خواهید شنید، و جلسه تمام می‌شود.

از بهمن ماه ۱۳۶۰ طبری آغاز به نوشتن قطعاتی کرد که به تدریج به ۲۸ قطعه بالغ شد و نام مجموعه را از دیدارِ خویشتن نهاد، که عبارتی است به وام از ابوالفضل بیهقی. او خود در دیباچه آن کتاب توضیح می‌دهد که از آغاز طرح معینی برای آن نداشت و اجزای آن را به طور پراکنده و بی هیچ توالی از پیش اندیشیده‌ای می‌نوشت و مانند همه نوشته‌هایش به من می‌داد. برای نمونه، «دیباچه» در اواسط کار نوشته شد. برخلاف دیگر نوشته‌هایش که بی‌درنگ پس از خواندن و ویرایش، برای چاپ در اختیار شعبه انتشارات گذارده می‌شدند، قرار بود که این نوشته‌ها را پیش خود حفظ کنم تا کار به پایان برسد. هر بخش را، پس از خواندن و ویرایش، به رفیق ماشین‌نویس مان می‌دادم، از نسخه ماشین‌شده چند فتوکپی می‌گرفتم، و نسخه اصلی و کپی‌ها را در جاهای

گونگون پنهان می‌کردم تا مبدا این نوشته نیز به سرنوشت کتاب‌های به یغما رفته او دچار آید.

پس از مدتی طبری و آذر ابتدا با شوخی و خنده، و سپس به جد گفتند که من می‌توانم میراث‌دار مناسبی برای آنان باشم، و در فرصتی دیگر طبری بی‌پرده گفت که کتاب از دیدار خویش را محفوظ نگاه دارم، در اختیار حزب قرار ندهم، و پس از مرگ او، آن را به شکلی درخور منتشر کنم. از وجود این نوشته‌ها و از این که من موظف به حفاظت و انتشار آن‌ها شدم، برخی کسان دیگر و از جمله زنده‌یادان سیاوش کسرابی، فریدون تنکابنی، و هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه) نیز اطلاع داشتند. پیش‌نویس برخی از نوشته‌های قدیمی طبری و نیز نسخه‌بازبینی شده چند نوشته دیگر او نیز برای حفاظت به من سپرده شده بودند.

برخلاف خوش بینی‌های گاه و بی‌گاه طبری و برخلاف تبلیغات کیانوری که همه محدودیت‌ها را با «اختلاف میان جناح‌های حاکمیت» و «انجمن حجتیه» توجیه می‌کرد، افق‌های سیاسی تیره‌تر و تاریک‌تر می‌شدند و از آن «روشنایی انتهای تونل» که طبری می‌گفت که می‌بیند، دیگر چیزی دیده نمی‌شد. از همه سو، و حتی از سوی منابع غیر حزبی، اخبار و شایعات ناگواری درباره تدارک یورش به حزب به گوش می‌رسید. اخباری از قبیل فرار ولادیمیر کوزیچکین Kuzichkin کنسول‌یار دوم سفارت شوروی در تهران و «فروش» اطلاعات او به جواد مادرشاهی (رئیس انجمن حجتیه) و حبیب‌الله بی‌طرف (فرستادگان آیت‌الله خامنه‌ای) در دیداری در پاکستان، و احضار محمدعلی عمویی و رضا شلتوکی، زندانیان قدیمی و از اعضای رهبری حزب، به حضور سید اسدالله لاجوردی دادستان کل دادرسی انقلاب تهران، به ظاهر برای «احوال‌پرسی» و در واقع برای ردیابی و ردگیری آنان،<sup>۱</sup> بر روحیه رهبران حزب تاثیر منفی می‌نهاد. تا بدان جا که کیانوری سرانجام در ۹ بهمن ۱۳۶۱ اعتراف کرد که

۱. بنگرید به فرهمند راد، با گام‌های فاجعه، صص ۶۱ و ۶۲، و از بازگشت تا اعدام، ص ۲۷۴.

«اوضاع خراب است؛ خیلی خراب». اما هنوز گویی تردید داشت و یا آن که نمی‌توانست بپذیرد که ضربه به‌زودی فرود خواهد آمد و در ۱۳ بهمن با شنیدن این که مورنینگ استار ارگان حزب کمونیست انگلستان از قول «منابع موثق» نوشته که حمله به حزب توده ایران به‌زودی صورت خواهد گرفت، می‌گفت: مورنینگ استار غلط کرده!<sup>۱</sup>

در یکی از همین روزها طبری پس از هشدار یکی از میزبانانش دربارهٔ خطر دستگیری رهبران حزب، در راه بازگشت به خانه در حضور آذر گفت:

ولی من دیگر به مهاجرت نمی‌روم. هرگز! دوری از وطن، محیط بیگانه، رفتار توهین آمیز مقامات کشور میزبان، تبعیض و پارتی بازی و رسیدگی بیشتر به افرادی که چاپلوسی و خود شیرینی می‌کنند - طافت فرساست. و هر بار که انسان کودکان بی‌گناهِش را می‌بیند که بی‌خبر از همه جا، فقط به خاطر مهاجرت پدر و مادرشان چه رنج‌هایی متحمل می‌شوند، صد بار می‌میرد.<sup>۲</sup>

ظهر یکشنبه ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ از یورش گستردهٔ سازمان اطلاعات سپاه پاسداران به دفاتر حزب اطلاع یافتیم. پس از ساعاتی تأمل برای اطلاع از سرنوشت اعضای رهبری حزب، به خانهٔ طبری رفتیم و او را با توافق خودش و آذر برای پنهان شدن به جای دیگری بردیم. او در عین حفظ روحیهٔ خود، در طول راه چند بار تکرار کرد که کاش کیانوری را نگرفته باشند. روزنامه‌های ۱۸ بهمن خبر دادند که کیانوری و دیگر افراد رهبری حزب دستگیر شده‌اند. طبری پریشان‌خاطر بود و مرا به شتاب وا می‌داشت تا هرچه زودتر ارتباط او را با بقایای رهبری حزب برقرار کنیم. در شامگاه جمعه ۲۲ بهمن

---

۱. فرهمند راد، با گام‌های فاجعه، صص ۶۵ و ۶۶.

۲. همان، ص ۵۶.

ارتباط طبری با حیدر مهرگان برقرار شد و من ارتباط خود را با او به کلی قطع کردم تا در صورت دستگیری احتمالی و شکنجه، چیزی برای لو دادن نداشته باشم و نیز در صورت ردگیری من، نهانگاه طبری را پیدا نکنند. ارتباط سازمانی من با حزب همچنان برقرار بود.

پس از گردهم آمدن بقایای رهبری و سامان گرفتن برخی از کارهای حزب، رهنمودهایی می رسید و کارهایی از اعضای می خواستند که برخی ها و از جمله مرا در حیرت می افکند و به فکر فرو می برد. برای نمونه از اعضای که ارتباطشان قطع شده بود، برای برقراری ارتباط مجدد با تأکید و اصرار خواسته می شد که با رابطشان فقط و فقط در خانه ای قرار بگذارند که تلفن داشته باشد، و به تقاضای ارتباط فاقد شماره تلفن ترتیب اثری داده نمی شود، و این در حالی بود که کیانوری بارها هشدار داده بود که همه تلفن ها را شنود می کنند، و اکنون دیده می شد که فقط کسانی از رهبران و کارکنان اصلی دستگیر نشده بودند که تلفن نداشتند. یا خواستند که آن عده از اعضا که با مقامات حاکمیت آشنایی و ارتباط دارند، آن را به رابط خود اطلاع دهند، و این کار البته خطر شناسایی و دستگیری مقام مربوطه را افزایش می داد.

یکی از آخرین پیام هایی که خطاب به من رسید این بود که طبری دست نوشته های خود را می خواهد. این ها برخی دست نوشته های قدیمی او بود که بارها به اشکال گوناگون به چاپ رسیده بودند و نیز کپی دست نوشته چند کتاب او که اخیراً به یغما رفته بودند، از جمله تاتی یا زبان مازندران که در ۱۷ بهمن از آخرین دفتر انتشارات حزب در خیابان نادری به تاراج رفت. هیچ کدام از این نوشته ها آن اندازه اهمیت نداشتند که در چنان شرایطی لازم باشد دست به دست بگردند تا به طبری رسانده شوند. با آن که آن ها را از دسترس مستقیم خود دور کرده بودم، از نهانگاه بیرونشان آوردم و قرار بود که آن ها را در ۱۱ اردیبهشت ۱۳۶۲ به رابط خود تحویل دهم. اما رابط من بر سر قرار حاضر نشد و چهار سال بعد دانستم که او را در ۷ اردیبهشت گرفته بودند. دست نوشته ها را نمی توانستم به جای پیشین شان برگردانم.

آن‌ها را نزد آشنایی به امانت گذاشتم. چند ماه بعد، در غیاب من، او بسته را گشود، و پس از اطلاع از محتویات آن، همه را نابود کرد.

شامگاه ۱۰ اردیبهشت ۱۳۶۲ مصاحبهٔ کیانوری و دیگران را از تلویزیون پخش کردند و در ۲۲ اردیبهشت. در شرایط بلا تکلیفی، خبر دستگیری طبری را در روزنامه خواندم. او و دیگر رهبران باقی‌ماندهٔ حزب را در یورش گستردهٔ دیگری در ۷ اردیبهشت بازداشت کرده بودند. برخلاف ضربهٔ اول در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱، این بار خبر دستگیری باقی‌ماندهٔ رهبران حزب، به نام، در روزنامه‌ها و رسانه‌های دیگر اعلام نشد. اعضای حزب نزدیک دو هفته بعد از ضربهٔ دوم در ۷ اردیبهشت، خبر یافتند که جوانشیر (فرج‌الله میزانی، دبیر دوم کمیتهٔ مرکزی حزب) و طبری و دیگران هم دستگیر شده‌اند. نخستین بار محسن رضایی فرمانده وقت سپاه پاسداران در ۲۲ اردیبهشت خبر دستگیری احسان طبری را در مصاحبه‌ای فاش کرد.<sup>۱</sup>

چندی بعد دیگر جایی برای ماندن و پنهان شدن نداشتم و به ناگزیر میهنی را که گویی دیگر نمی‌خواست مرا در آغوش خود جای دهد، ترک کردم. متن اصلی دست‌نوشتهٔ کتاب از دیدار خویشتن و نیز چند یادگاری دیگر از طبری را، با به جان خریدن خطری که داشتن آن‌ها در طول راه در داخل ایران برای خود و همراهانم ایجاد می‌کرد، با خود برداشتم.

با ورود به شوروی در معرض بازجویی‌ها و نیز رقابت‌های چهار سازمان اطلاعاتی شوروی یعنی ک.گ.ب و گ.ار.او-سی مرکزی، و شعب محلی آن‌ها در جمهوری آذربایجان قرار گرفتم. یک افسر روس از یکی از سازمان‌های اطلاعاتی مرکزی، که فارسی شکسته‌بسته‌ای هم می‌دانست، همهٔ چیزهایی را که با خود داشتم

---

۱. روزنامهٔ اطلاعات ۲۲ اردیبهشت ۱۳۶۲. نیز بنگرید به فرهنگد راد، با گام‌های فاجعه، ص ۸۸، همچنین قطران در غسل، ج ۲، صص ۶۳۶ و ۶۳۷، همچنین از بازگشت تا اعدام، صص ۳۴۸ و ۳۴۹، و همچنین روزنامهٔ شرق، ۹ اردیبهشت ۱۴۰۰.

گرفت و برد، اما پس از چند ساعت با نوشته‌های طبری برگشت. این نوشته‌ها به شکل لوله‌ای فشرده و محکم و در کیسه‌های پلاستیکی بسته‌بندی شده بود. افسر روس به زحمت فهماند که او و رفقاییش می‌ترسند که این لوله بمب باشد و از من می‌خواست که خود آن را باز کنم. بسته را گشودم و او با خیال آسوده نوشته‌ها را برداشت و رفت. فردای آن روز افسر باز آمد و همه عکس‌ها و نوشته‌ها و یادداشت‌ها را آورد. عنوان چند فصل از دست‌نوشته از دیدار خویشتن را نشانم داد و خواست که برایش بخوانم. این فصل‌ها به تصادف انتخاب نشده بودند و همه درباره چهره‌هایی بودند که تاریخ‌نگاری سنتی شوروی اکنون درباره آنان سکوت می‌کرد. عنوان‌ها را برایش خواندم: مائو تسه‌دون، خروشچف، استالین... افسر نگاه ملامت‌باری بر من افکند، گویی گناهی مرتکب شده باشم، و با لهجه بدی ابراز شگفتی کرد از این که طبری افراد زیادی را از نزدیک دیده است. گفتم که او رهبر طراز اولِ حزبمان بود و در کنگره‌های احزابِ برادر شرکت می‌کرد، و شخصیت‌های گوناگونی را ملاقات می‌کرد. افسر در سکوت دست‌نوشته‌های طبری را جمع کرد و برداشت. چیزهای دیگر را باقی گذاشت، و رفت. پس از آن هرگز دیگر نه او را دیدم و نه دست‌نوشته‌های طبری را. سایر افسران از سازمان‌های رقیب در پاسخ من فقط می‌گفتند: باید آن‌ها را به تو پس می‌داد!

پس از انتقال به اردوگاه پناهندگان و ملاقات با علی خاوری که سامان دادن به بقایای حزب را بر عهده گرفته بود، از او خواستم که این نوشته را از مقامات شوروی بگیرد و به من بازگرداند. او بعد از مدتی گفت که نوشته در جای امنی است (و گاه می‌گفت که پیش حزب است) و نیازی نیست که من نگران آن باشم، و در پاسخ من که می‌گفتم این نوشته طبری خصوصی بود، برای انتشار در اختیار من گذاشته شده بود، و نه در اختیار حزب، خاوری می‌گفت که اعضای حزب زندگی خصوصی و هیچ چیز خصوصی ندارند!

بارها و بارها تلاش و مجادله من با خاوری در این مورد به نتیجه‌ای نرسید. این موضوع را به اختر کیانوری و از طریق او به آدین دختر بزرگ طبری، مقیم ایتالیا، نیز

اطلاع دادم. تلاش‌های آذین از طریق کاظم ندیم، عضو کمیته مرکزی و مسئول بایگانی حزب در لایپزیگ، نیز ثمری نداشت.

پس از خروج از شوروی و آمدن به سوئد، کوشیدم تا از طریق دوستانم به نسخه‌های دیگر این نوشته که در ایران پنهان کرده بودم دست یابم. اما این کوشش‌ها به جایی نمی‌رسید، زیرا که برخی از نسخه‌ها را نابود کرده بودند، برخی را آن قدر جابه‌جا کرده بودند که ردشان گم شده بود و دوستانم، به حق، می‌گفتند که حتی در صورت دسترسی به نسخه‌ای، کسی جرئت نمی‌کند که آن را از نهانگاه درآورد، با خود در شهر بگرداند، از بازرسی‌های فرودگاه یا پُست عبور دهد و به دست من برساند.

بدین گونه زمان گذشت. در زندان زیر فشار بازجویان و حسین شریعتمداری سردبیر روزنامه کیهان، و توده‌ای سابق خودفروشی به نام عبدالله شهبازی، که پس از دستگیری محمد پورهرمزان مسئول شعبه انتشارات کل حزب در فروردین همان سال به جانشینی او برگمارده شده بود، طبری «مسلمان» شد، و با اصرار و همکاری و دستکاری عبدالله شهبازی چند کتاب، و از جمله کتاب خاطراتی به نام کُزراه نوشت. نمی‌خواستم باور کنم و در لابه‌لای سطور کُزراه به دنبال تفاوت با سبک و سیاق نوشته‌های طبری و به دنبال پیامی نهانی در رد خود نوشته می‌گشتم. اما این نثرِ خودِ او بود و مضامین آشنای بسیاری در آن می‌یافتم که جز با یاریِ خودِ او نمی‌توانست در کُزراه نقل شده باشد. تنها یک چیز تفسیر پذیر در آن یافتم: او نوشته اش را «ضد خاطره» نامیده است. آیا می‌خواهد بگوید که آن چه نوشته نقطه مقابلِ خاطراتِ واقعیِ او است؟ اما مطالب کتاب اغلب حقایقی است که اکنون دیگران هم مشابه آن را نوشته‌اند. آیا پیام دیگری دارد؟ نمی‌دانم. اختر کیانوری دوست خانوادگی طبری، دارنده سابقه همکاری با حزب کمونیست ایران و از قدیمی‌ترین اعضای حزب توده ایران، در نامه‌ای برایم نوشت:

بیچاره طبری چه گفت؟ او از آنچه که دیده بود فقط سرشیرش را تحویل

داد. آب گندیده زیرش را نخواست به هم زند.<sup>۱</sup>

سپس طبری سلسله مطالب دیگری در کیهان و کیهان هوایی (هفته‌نامه مؤسسه کیهان برای انتشار در خارج ایران) نوشت که در آن‌ها دیگر اشاره و کنایه‌ای یافت نمی‌شد و مضامین آشنا در آن‌ها فراوان بود. برای نمونه توضیحی درباره منشأ نام منطقه «مینگه‌چئه‌ویر» در آذربایجان شوروی، که پیشتر با همان واژه‌ها و عبارات از زبان خود او شنیده بودم:

عده‌ای از زبان‌شناسان آذربایجانی (دیلچی) به [میر جعفر] باقروف [رهبر وقت جمهوری آذربایجان] گفته بودند که مثلاً اصل ریشه «منگاچئور» (نام مرکز ایستگاه آبی برای تولید برق در آذربایجان) از دو لفظ ترکی «مین» و «گؤیچک»، یعنی «هزار زیبا» مشتق شده است. بعدها باقروف که در صحت این دعاوی دچار تردید شده بود، از زبان‌شناسان روس در لنین‌گراد تحقیق کرد. آن‌ها گفتند: اصل این واژه از لفظ پهلوی «مونگه چیتره» (ماه‌چهر) است و ربطی به «مین گؤیچک» ندارد.<sup>۲</sup>

او به‌طور کلی با همه مظاهر و پدیده‌های مربوط به جمهوری شوروی آذربایجان و البته فرقه دموکرات آذربایجان برخوردی نقادانه، از بالا، و گاه تمسخرآمیز داشت. یک مورد آن برخوردش با حماسه ترکی «دده قورقود» بود. تعریف می‌کرد که همان «دیلچی»‌ها یا ادیبان آذربایجان، از جمله برای نمونه میرزا ابراهیموف، و همچنین سران فرقه دموکرات آذربایجان در حاشیه دیدارهای مشترک، با ادعای قدمت ادبیات ترکی از کسی به نام «قور قور...» [عین گفته او] حرف می‌زده‌اند. طبری هنگام ادای «قور قور...» قاه‌قاه می‌خندید و آنان را مسخره می‌کرد. من کوشیدم از اشتباه درس آورم، و

۱. از نامه به تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۷۸ [۱۱ آبان ۱۳۶۶].

۲. طبری، مقاله «ملاحظات تاریخی درباره تاریخ ماد»، کیهان هوایی، ۱۰ تیر ۱۳۶۶.

آرام تعریف کردم که «قور قور» نیست و «دده قورقود» است که وجود تاریخی و مستند داشته، کتابی به نام او وجود دارد، و درباره کیستی و اهمیت او چیزهایی افزودم. سپس سه کتاب برایش بردم: «کتاب دده قورقود» به زبان‌های انگلیسی و ترکی ترکیه، و ترجمه فارسی از متن انگلیسی که سه سال پیش منتشر شده بود. او کتاب فارسی را خواند، نسخه انگلیسی را مرور کرد، و در نسخه ترکی هم چشم گرداند. پس از آن، دست‌کم در حضور من، دیگر سخنی از «قور قور» نگفت.<sup>۱</sup>

اما اکنون در زندان او دیندار شده بود و از بینش و فلسفه اسلامی سخن می‌گفت. اما چه شد؟ چرا چنین شد؟ او که از صدای قرآن‌خوانی بلندگوی مسجد محله در عذاب بود، چگونه اسلام آورد؟ آیا همین شکنجه را به او دادند و در همین حد برای «شکستن» او کافی بود؟ تزلزل‌های او را درباره بود یا نبود «خدا» از زبان خود او شنیده بودم: در صحبتی، در حاشیه مناظره‌های تلویزیونی سال ۱۳۶۰ آهسته و زیرلب، چنانکه گویی با خود حرف می‌زد. گفت: «حقیقت این است که مساله بود یا نبود خدا هنوز حل نشده است.»

من این گفته را نه به این معنی که خود او درباره نبود خدا تردید دارد، بلکه به معنای آن گرفتم که فلسفه نتوانسته است پاسخ درخوری به این مساله بدهد. اما چندی بعد او در یکی دیگر از گفت‌وگوهای شامگاهی با من، باز همانگونه آهسته و زیرلب گفت: «من وجود گونه‌ای خدا را باور دارم!» و من این را نیز به حساب دغدغه‌های سالخوردگی او گذاشتم. به هر حال این «گونه‌ای خدا»، «الله» نبود و او در برخی از نوشته‌هایش، از جمله در مجموعه خاطرات از دیدار خویشتن که گونه‌ای وصیت‌نامه بود و قرار بود بیرون از چارچوب حزب چاپ شود و طبری به هنگام نوشتن آن

---

۱. فریبا عزبدفتری و محمد حریری اکبری، کتاب باباقورقود. بنگرید به بخش منابع. همچنین:

- The Book of Dede Korkut, translated by Geoffrey Lewis, Penguin Classics, London, 1974.

- Dedem Korkut'un Kitabı, Orhan Şaik Gökay, İstanbul, 1973.

می‌بایست خود را آزادتر احساس کرده باشد، از «خدای تاریخ» سخن می‌گوید و میان «خدای تاریخ»، که یادآور «جبر تاریخ» است، و «الله» فرسنگ‌ها فاصله است؛ همسنگ با فاصله آزادی و «جبر زندان و شکنجه».

کسانی که طبری را بر صفحه تلویزیون دیده بودند، حکایت‌های رقت‌انگیزی از فلج‌نیمی از صورت او، از ظاهر او و از رفتار او نقل می‌کردند. آذر نیز مدتی در زندان به سر برد و پس از آن که رهایش کردند، خبرهای ناگواری درباره وضع زندگی او می‌رسید. کوشیدم که پولی فراهم کنم و برایش بفرستم. اما گفتند که نمی‌پذیرد. و این با منش والایی که او داشت، شگفت نبود.

من خبرها را از اختر کیانوری که با او مکاتبه داشتم، دریافت می‌کردم و این‌جا بخش‌هایی از نامه‌های او را نقل می‌کنم:

از نامه به تاریخ ۲ نوامبر ۱۹۸۷ (۱۱ آبان ۱۳۶۶):

بیچاره آذر شوهرش [طبری] را دائم از این محل به آن محل می‌برند: گاهی [زندان] کرج، گاهی [زندان] تهران، گاهی بیمارستان. هر دو هفته و یا یک ماهی او [آذر] را چشم‌پسته نزد شوهرش می‌برند و البته حال شوهر چندان رضایت بخش نیست. خود آذر نیز بی‌نهایت در بدبختی به‌سرمی‌برد و برای زندگی روزمره بافندگی می‌کند [...] چند روز پیش آذین [دختر بزرگشان] تلفن زد. از مادرش پرسیدم. گفت مادرش مریض شده و پزشک پس از تجزیه [آزمایش خون] به او گفته است که به دیابت مبتلا شده است. نمی‌دانم بیچاره با وضع سخت دوا و دکتر و غذا و بی پولی چه می‌کند.

از نامه بدون تاریخ. بهار ۱۹۸۸ (۱۳۶۷):

آذر [که در خانه تنها بود] حالش به هم می‌خورد و بی‌هوش می‌شود [...] او را به بیمارستان می‌برند [...] تشخیص داده‌اند که سرطان ریه است [...] او در مهاجرت همه کس و همه چیز من بود [...] چه قدر مایه تاسف و تألم است که انسانی به این شریفی و فداکاری و از خود گذشتگی و با این که تحصیلات زیاد نداشت بسیار فهمیده و با هوش و با استعداد و با ایمان در راهش بود، [به این روز بیفتد]. اگر او نبود پرویز [نام مستعار طبری] به هیچ وجه نمی‌توانست به این درجه از دانش برسد. همه بار زندگی سخت مهاجرت، آن هم بعد از جنگ [جهانی دوم] بر دوش مقاوم و با محبت او [آذر] بود [...] گویا حالا هر هفته یا دو هفته پرویز را می‌آورند به دیدن او. البته از اتوبوس تا توی اطاق آذر کولش می‌کنند. چون راه نمی‌تواند برود. موقعی که به او بیماری آذر را اطلاع داده بودند، زار زار گریسته بود. حق هم دارد. چون بدون آذر نمی‌دانم چه خواهد کرد.

از نامه به تاریخ ۲۸ ژوئن ۱۹۸۸ (۷ تیر ۱۳۶۷):

[...] آذر عزیز من پس از یک دوره کوتاه بیماری ما را وداع کرد [...] گویا همان طور در حال بی‌هوشی در گذشته است چون سرطان به مغزش سرایت کرده بوده است.

از نامه به تاریخ ۲۰ ژوئیه ۱۹۸۸ (۲۹ تیر ۱۳۶۷):

باورم نمی‌شود که آن زن شجاع و مهربان و پاک و بی‌آلایش به این زودی ما را ترک کرده است. بیچاره از زندگی جز زجر و بدبختی چیزی ندید. کودکی را در یتیمی و در به‌دوری به‌سر برد و در نوجوانی گرچه خواستگارهای ثروتمند داشت، طبری جوان تهیدست را که با مادرش در یک اطاق کرایه‌ای به‌سر می‌برد انتخاب کرد و در راهی که او طی می‌کرد

شریکش شد و از هیچ‌گونه فداکاری دریغ نورزید. حتی در مهاجرت که امکان تحصیل برایش موجود و استعداد هم داشت، برای خاطر شوهر و بچه‌هایش امتناع ورزید و راه را برای شوهرش باز کرد تا به درجات علمی بالا برسد. گرچه جز حقوق شوهرش عایدی دیگری نداشت ولی همیشه با رویی خندان از دوستان و رفقای شوهر استقبال می‌کرد و همیشه سر میز شام و نهارش یکی دو نفر نشسته و بحث می‌کردند. به همین دلیل همیشه مقروض بود و به قول معروف «صورتش را با سیلی سرخ نگه می‌داشت». آن هم سال‌های آخر عمرش که در به‌در و بی‌خانمان و سرگردان در منازل این و آن به سر می‌برد... دلم برای طبری بیچاره می‌سوزد. می‌دانم بسیار رنج می‌کشد. او را برای سوم و هفتم و چهلم عزاداری به محل عزا آورده بودند و چند ساعتی هر دفعه بین عزا داران بود [...]. او در زندگی روزمره بکلی عاجز است و هیچ کاری حتی درست کردن یک چای از دستش بر نمی‌آید و دنبال پول در آوردن هم نیست و یک پول سیاه هم در زندگی ندارد. واقعا بیچاره شده است.<sup>۱</sup>

درگذشت غم‌انگیز آذر، این استوارترین تکیه‌گاه زندگی طبری، و سپس اعدام و حشيانه زندانیان سیاسی از همه گروه‌ها در مرداد و شهریور و مهر ۱۳۶۷ و در آن میان پیران و جوانان حزب توده ایران، که از جمله جاذبه خود طبری آنان را به دامان این حزب کشانده بود، بیرون از مرزهای تاب‌وتوان طبری بود؛ شانه‌های او بیش از چند ماه سنگینی این بار را تاب نیورد و در ۹ اردیبهشت ۱۳۶۸ در ۷۳ سالگی زندگی را، که بیش از نیمی از آن در زندان و در به‌دوری سپری شده بود، بدرود گفت (۴ سال زندان در زمان رضا شاه، ۳۰ سال در به‌دوری با دو بار حکم غیابی اعدام در زمان محمدرضا شاه، و ۶ سال زندان و شکنجه در جمهوری اسلامی).

---

۱. اختر کیانوری. خواهر نور الدین کیانوری و بیوه عبدالصمد کامبخش. در سال ۱۹۹۳ در ۸۵ سالگی در لایپزیگ در گذشت.





## درباره انتشار «از دیدار خویشان» نوشته احسان طبری در داخل

پس از انتشار از دیدار خویشان - یادنامه زندگی نوشته احسان طبری، به کوشش محمدعلی شهرستانی، برای بسیاری از کسانی که با دو چاپ پیشین این کتاب در خارج کشور آشنایی دارند، پرسش‌هایی مطرح شده است. به تازگی نیز دوستی مرا با نقد آقای انور خامه‌ای بر این کتاب که در شماره ۳۰-۲۹ مجله بخارا درج شده، آشنا کرد. این‌ها همه مرا بر آن می‌دارد که ماجرای وجود و انتشار این کتاب در خارج و داخل کشور را، به‌ویژه برای خوانندگان داخل، بازگویم تا از بروز هرگونه سوء تفاهمی پیش‌گیری شود.

دو چاپ این کتاب در خارج در سال‌های ۱۳۷۶ و ۱۳۷۹ (با بازنگری) به کوشش این جانب (با نام ف. شیوا) و با کمک نشر باران در سوئد منتشر شدند. زنده یاد احسان طبری از بهمن ماه ۱۳۶۰ (یعنی سالی پیش از گرفتاری و زندان) شروع به نوشتن قطعاتی کرد که می‌بایست به تدریج به صورت کتاب از دیدار خویشان در آید. او همچنان که خود در دیباچه می‌نویسد، از ابتدا طرح معینی برای این کتاب نداشت و اجزای آن را به‌طور پراکنده و بی‌هیچ توالی از پیش اندیشیده‌ای می‌نوشت و مانند همه نوشته‌هایش به من، که رابط او با شعب زیر سرپرستی‌اش بودم، می‌سپرد. دیگر نوشته‌ها را پس از ویرایش و ماشین‌نویسی برای انتشار به شعبه انتشارات حزب

می‌دادم، اما از دیدار خویشتن قرار نبود در زمان حیات طبری منتشر شود. او به تأکید از من خواسته بود که آن را پیش خود حفظ کنم، در اختیار حزب قرارش ندهم، و پس از درگذشتش آن را منتشر کنم. همچنان که در بخش نخست همین کتاب آمد، چند نفر دیگر نیز از این تصمیم او اطلاع داشتند، شامل زنده‌یادان سیاوش کسرایی، فریدون تنکابنی، و هوشنگ ابتهاج (ه.ا. سایه). این قطعات را پس از ویرایش و ماشین‌نویسی در چند نسخه تکثیر می‌کردم و در چند جا پنهان می‌کردم تا مبادا به سرنوشت برخی از دست نوشته‌های او که در بازرسی از دفاتر انتشارات حزب به یغما رفتند، دچار آید.

در بهار ۱۳۶۲ نسخه اصلی و دستنویس از دیدار خویشتن را مانند امانت و میراثی گران‌بها، و با به‌جان‌خریدن خطر همراه داشتن آن برای خود و همراهان در طول راه، با خود از کشور خارج کردم. آن نسخه را متأسفانه مأمور ک.گ.ب. بازجوی من در مرز جمهوری آذربایجان ضبط کرد و تلاش‌های من برای بازپس گرفتن آن بی‌نتیجه بود. تا پیش از انتشار خاطرات امیرعلی لاهرودی، یکی از رهبران سه‌گانه بعدی حزب توده ایران، از سرنوشت آن نسخه هیچ نمی‌دانستم. او در کتابش اعتراف کرد که دست‌نوشته طبری در اختیار اوست و نوشت:

طبری علیرغم شرکت فعال و طولانی در نهضت کمونیستی به‌جز قلم زدن کار دیگری از دستش بر نمی‌آمد. به یک سخن مرد مبارز نبود. بدین سبب بعد از دستگیری تسلیم شد و ۱۸۰ درجه تغییر جهت داد. مارکسیزم را دور انداخت و به یک مذهبی «متعصب» تبدیل شد. با آشنائی با خصوصیات روحی وی نمی‌توان [کذا] در گرویدن وی به مذهب نیز صدقاتی در کار باشد.

طبری واقعاً شخصیت دوگانه داشت. او خاطرات خود را در اسفند ۱۳۶۰ در تهران تحت عنوان یادنامه زندگی نوشت، اما فرصت پیدا نکرد چاپ کند. دیباچه آن را در اینجا درج می‌کنیم. در این دیباچه این دوگانگی

به وضوح به چشم می خورد.<sup>۱</sup>

پس از مهاجرت به سوئد، تلاش برای دستیابی به نسخه‌های ماشین‌نویسی شده و پنهان‌کرده در داخل کشور را آغاز کردم. ردّ برخی از نسخه‌ها را خود فراموش کرده بودم، و نسخه‌های دیگر را آنقدر دست‌به‌دست داده بودند و در جاهای گوناگون پنهان کرده بودند که ردّشان گم شده بود. به علاوه در آن شرایط کمتر کسی حاضر بود خطر کند و چنین نوشته‌ای را به اداره پست ببرد، یا با خود از کشور خارج کند. با این همه، پس از ۱۵ سال پی‌جویی، نسخه‌ای از آن را پست از فرستنده‌ای ناشناس برایم آورد و بی‌درنگ دست‌به‌کار انتشار آن شدم. کوشش برای یافتن و برقراری ارتباط با فرزندان طبری در خارج به امید تکمیل خاطرات او با نکات تازه‌تر و تصاویری از او، به جایی نرسید. آگاهان دشواری‌های انتشار کتاب فارسی در خارج را می‌دانند. همه کارهای فنی کتاب را خود به تنهایی انجام دادم، حواشی و تصاویر بسیاری بر کتاب افزودم، و نشر باران در استکهلم به انتشار آن همت گماشت. چاپ اول کتاب خوشبختانه با استقبال خوبی روبه‌رو شد و چاپ دوم با بازنگری و رفع ایرادهای چاپ اول و برخی افزوده‌ها در سال ۱۳۷۹ منتشر شد.

پس از انتشار چاپ دوم، خانم آذین طبری، دختر بزرگ احسان طبری که در ایتالیا زندگی می‌کند، از طریق واسطه‌هایی با من تماس گرفت. ایشان خود قادر به خواندن متن‌های فارسی نیست، اما گویا کسانی پیشگفتار و حواشی من بر از دیدار خویشتن را به گونه‌ای برای ایشان نقل کرده بودند. به آن سبب ایشان به شدت برآشفته بود و می‌خواست که هر آنچه از میراث پدرشان پیش من است، هر چه زودتر به ایشان بسپارم. خود طبری چنین چیزی از من نخواست. او می‌توانست قطعات از دیدار خویشتن را هر بار پس از نوشتن به تدریج و با پست برای دخترش بفرستد، اما این کار

---

۱. لاهرودی، صص ۶۳۹ تا ۶۴۲.

را نکرده بود. او می‌توانست آن‌ها را در اختیار حزب قرار دهد و این کار را هم نکرده بود. اما من وظیفه‌ای را که در قبال طبری و وجدان خود بر عهده داشتیم، اکنون پس از انتشار کتابش انجام شده می‌دانستم، از شنیدن نیش و کنایه‌های گوناگون درباره انتشار کتاب که از جهات گوناگون، و اینک از جانب دختر خود او بر من می‌بارید، به شدت خسته و دلزده بودم، علاقه‌ای به دنبال کردن امور مربوط به این کتاب نداشتم، نخواستم با دختر ایشان درگیر کشمکش بی‌هوده شوم، و لذا به احترام پدرشان پذیرفتم که متن ماشین‌شده‌ای را که از داخل کشور به دستم رسیده بود برای ایشان بفرستم. این کار را کردم، و بی‌درنگ احساس کردم که باری گران از دوشم برداشته شده است.

آنگاه که شنیدم چاپ تازه‌ای از این کتاب در داخل کشور منتشر شده، ابتدا گمان کردم که خانم آذین طبری و دوستانشان ترتیب این کار را داده‌اند و مشتاق بودم که حاصل کارشان را ببینم. اما اکنون می‌بینم که این کتاب نیز بر اساس یکی دیگر از نسخه‌های ماشین‌شده اولیه است که فراموش کرده بودم به که سپرده ام، و آقای محمد علی شهرستانی به تصادف آن را یافته و زحمت انتشار آن را کشیده‌اند. جا دارد اضافه کنم که نفس انتشار این کتاب در داخل را مثبت می‌دانم و هیچ اعتراضی نسبت به کار ایشان ندارم و نمی‌توانم داشته باشم. دیگر ربطی به من ندارد. به عکس، خوشحالم از این که کسانی که مرا متهم به «جعل خاطرات طبری» می‌کردند، اکنون به روشنی ملاحظه می‌کنند که اتهامشان بی‌جا بود، و جز برخی اختلاف‌های جزئی، که اغلب از اختلاف در درک متن و نقطه‌گذاری ناشی می‌شود، تفاوت عمده‌ای میان این دو متن و «جعلی» در کار من نمی‌یابند. اما باید منتظر بود و دید خانم آذین طبری و دوستانشان چه واکنشی نشان می‌دهند. گمان نمی‌کنم این روایت از کتاب هم رضایت ایشان را جلب کند و چه بسا به زودی شاهد انتشار روایت سومی از کتاب باشیم.

آقای شهرستانی گویا از انتشار کتاب در خارج اطلاع داشته‌اند، چه در «یادداشت ویراستار» می‌نویسند: «[...] این کتاب [...] یحتمل که پیش‌تر نیز، در خارج از کشور، به گونه‌ای چاپ و منتشر شده باشد» (ص ۱۳). اما «یحتمل» که

ایشان چاپ‌های دوگانه خارج را ندیده‌اند، زیرا در آن صورت برخی از غلط‌هایی را که در متن ماشین‌شده راه یافته بود و من در چاپ‌های خارج در حواشی توضیح داده‌ام، تصحیح می‌کردند. مسئولیت این غلط‌ها به گردن من نیز هست، زیرا طبری می‌گفت که او به سیاق آکادمیسین‌های شوروی سابق می‌نویسد. گویا آکادمیسین‌ها اصل فکر و اندیشه خام را می‌نوشتند، و بعد به عهده زیر دستانشان و دانشجویان و مریدان بود که بروند فاکت‌های لازم را پیدا کنند، غلط‌های ریز و درشت را تصحیح کنند، حواشی کتاب را تنظیم کنند، و اغلب هم هیچ نامی از ایشان در کتاب ذکر نمی‌شد. اما من هنگام تنظیم کتاب در سوئد دیدم که در نقش «زیر دست آکادمیسین» و طلبه در محضر استاد، کوتاهی کرده‌ام، بی سواد و سر به هوا بوده‌ام، و دقت و جدیت لازم برای ویرایش و غلط‌گیری نوشته او به هنگام ماشین شدن را نداشته‌ام. (جالب است که به جز چند نمونه انگشت‌شمار، در نوشته‌های تاریخی و اجتماعی و علمی ایشان اثری از اشاره به منابع و مآخذ نوشته‌هایشان نیست و اصولاً اطلاعات فاکتوگرافیک در آثار ایشان فوق‌العاده کم است).

نظر خود را درباره محتوای کتاب در چاپ‌های خارج ناگفته گذاشتم، و اینجا نیز آن را ناگفته می‌گذارم. از بحث مضمونی در ادعاهای مطرح شده در کتاب نیز در می‌گذرم و تنها برخی از غلط‌های در فاکت‌ها را بر می‌شمارم:

۱. در حاشیه بخش «استالین» (ص ۴۱) طبری جزوه دو دنیا را گزارش استالین به کنگره هفدهم حزب کمونیست شوروی می‌نامد. کنگره شانزدهم درست است.
۲. در همان بخش (ص ۴۱) آمده است «یوسف افتخاری و [...] رحیم هم‌راز [...] از سال ۱۳۰۹ زندانی بودند [...]». نام خانوادگی رحیم، که در جاهای دیگر کتاب نیز به همین صورت تکرار شده، همداد بود، و نیز این دو از سال ۱۳۰۸ زندانی بودند.
۳. در آغاز بخش «زندان قصر» (ص ۵۳) طبری می‌نویسد: «گویا در اواخر سال ۱۳۱۷، اعضای گروه پنجاه و سه نفر را از فلکه زندان موقت تهران به زندان قصر

- منتقل کردند». این غلط در بخش «پیشه وری» (ص ۱۰۴) نیز تکرار شده است. انتقال پنجاه و سه نفر به زندان قصر در ۱۵ اسفند ۱۳۱۶ صورت گرفت.
۴. در بخش «مسکو» (ص ۷۹)، خانه طبری در متن نوشته در طبقه ششم مهمانخانه «لوکس» و در پانوشت در طبقه دهم، خود بنا در اینجا دارای هشت طبقه و در جای دیگری دارای شش طبقه نوشته شده است. ترکیب این غلطها حکایت از آن دارد که خانه طبری در طبقه آخر بنایی شش طبقه بوده است که شاید بعدها دو طبقه به آن افزوده‌اند.
۵. در بخش «نوشین» (ص ۱۰۱) آمده: «در زندان، بنا به یک نقشه‌ای که خسرو روزبه و عباسی طرح کرده بودند قرار شد رهبران فراری داده شوند». بنا به نوشته دکتر غلامحسین فروتن این نقشه توسط کمیته‌ای مرکب از خود او، سرهنگ مبشری و ستوان قبادی کشیده شد.
۶. در همان بخش (ص ۱۰۲) می‌نویسد: «نوشین تا هفتاد سالگی مردی قوی و تن‌درست بود». در واقع نوشین در ۱۲ اردیبهشت ۱۳۵۰ در ۶۶ سالگی درگذشت.
۷. در همان صفحه آمده «در پلنوم پانزدهم حزب [...] غزلی به ارتجال قلمی کردم و آن را نزد نوشین که در پهلویم نشسته بود نهادم». پلنوم پانزدهم در تیرماه ۱۳۵۴ (پس از درگذشت نوشین) برگزار شد و طبری در آن شرکت نداشت. خود طبری در زندگینامه نوشین در نشریه دنیا (شماره ۱، ۱۳۵۰) می‌نویسد که نوشین به دلیل بیماری در پلنوم چهاردهم هم حضور نداشته است. به نظر می‌رسد پلنوم «پانزدهم» باید باشد که هنگام ماشین‌نویسی از روی دست‌نوشته «پانزدهم» خوانده شده است.
۸. در بخش «پیشه‌وری» (ص ۱۰۴) می‌گوید: «پیشه‌وری گویا از سال ۱۳۱۰ در آن جازندانی بود». در اصل پیشه‌وری در ۶ دیماه ۱۳۰۹ بازداشت شده بود.
۹. در بخش «سیروس بهرام» (ص ۱۱۰) آمده: «[...] نامزد وکالت مجلس از طرف اتحادیه‌های کارگری تهران در آغاز سلطنت رضاشاه بود». اتحادیه‌های کارگری

- بندر انزلی، و مجلس پنجم در سال ۱۳۰۲ درست است.
۱۰. در بخش «کار در مازندران» (ص ۱۳۳) می‌خوانیم: «[...] من [...] با ۹۰ رأی به عنوان یکی از پانزده تن اعضای کمیته مرکزی حزب توده ایران انتخاب شدم». تعداد آرای طبری ۹۲ بود و اعضای کمیته مرکزی حزب یازده نفر بودند.
۱۱. در حاشیه‌ای در بخش «خانم روپرشت» (ص ۱۴۴) می‌نویسد: «[...]» «نردن آیر» و «وانگرو نوگر» اسامی جزیره‌هایی در مقابل بندر هامبورگ است». این جزایر در مجمع الجزایر فریس شرقی در دریای شمال و نزدیک مرز هلند قرار دارند.
۱۲. در بخش «خانه‌های آسایش» (ص ۱۶۳) می‌نویسد که چایکوفسکی در آستانه مرگ شصت ساله بوده است. چایکوفسکی در ۵۳ سالگی در اثر بیماری وبا که شاید به عمد خود را به آن مبتلا کرد، درگذشت.
۱۳. در بخش «فرد و تاریخ» (ص ۱۷۰) از نبردهای سلامین نام برده می‌شود. سالامیس درست است.
- متأسفانه فرصتی نبود که تمامی حاصل کار آقای شهرستانی را به دقت بخوانم و ببینم که آیا غلط‌هایی افزون بر آنچه من می‌شناختم نیز در آن راه یافته، یا نه. باشد که چنین نباشد! برای منابع تصحیحات من رجوع کنید به چاپ دوم از دیدار خویشتن، نشر باران، استکهلم ۱۳۷۹.

استکهلم، ۱۰ شهریور ۱۳۸۲ (۱ سپتامبر ۲۰۰۳) - ژانویه ۲۰۲۶

این نوشته نخست در مجله بخارا، شماره ۳۶، خرداد-تیر ۱۳۸۳، تهران، منتشر شد.



## عقدۀ کَهِف

داستان چگونگی پدید آمدن و انتشار کتاب «از دیدار خویشتن - یادنامه زندگی» نوشته زنده یاد احسان طبری را در پیش گفتار دو چاپ این کتاب در خارج (چاپ نخست ۱۳۷۶، چاپ دوم با بازنگری ۱۳۷۹، هردو از نشر باران، استکهلم) آورده‌ام. آن جا از جمله نوّشتم که طبری بخش دیگری نیز نوشته بود و در یکی از واپسین دیدارهایمان پیش از دستگیری بخش بزرگی از رهبری و گردانندگان حزب توده ایران به من داده بود. عنوان آن «عقدۀ کَهِف» و درباره نحوه برخورد او و همتایانش با جامعه ایران پس از ده‌ها سال دوری از این جامعه بود.

نسخه‌ای از عقدۀ کَهِف از فراسوی ۲۵ سال به دستم رسید: کپی از یک نسخه فرسوده تایپ شده. به روشنی پیداست که آن را از زیر خاک بیرون آورده‌اند و رطوبت به آن آسیب زده است. این نوشته تاریخ خرداد ۱۳۶۱ را دارد و من در همان هنگام به دست خود متن تایپ شده را تصحیح کرده‌ام. طبری تاریخ «اسفند ۱۳۶۰» را در انتهای بخش «پایان» از دیدار خویشتن نوشته است، و عقدۀ کَهِف سه ماه پس از آن نوشته شده است. (استکهلم، بهمن ۱۳۸۶)

در روانکاوی فروید اصطلاحی هست به نام «عقدۀ ادیپوس» Eudipus و ما عقدۀ کهف را بر همان قیاس ساخته‌ایم. «کهف» در زبان عربی با غار به یک معنی است. داستان کهف را همه ما از روی قرآن و تفاسیر می‌دانیم. اصحاب کهف و رقیم یعنی مردان غار سرگذشتی شگفت داشته‌اند. می‌گویند سه تا شش تن بودند از اهالی شهر «افه‌سوس» Ephesus و از کارگزاران [فرمانروای] جبار این شهر که «دقیانوس» نام داشت و بر آن شدند که با سنگ ابلق خود «قطمیر» به غاری بگریزند. وارد غاری شدند و سالیان دراز در آن خفتند و «کلبهم باسط ذراعیه بالوصید» و سگشان نیز بر درگاه غار بازو گشود و خفت.

وقتی پس از سیصد و نه سال از خواب بیدار شدند و به شهر رفتند، در اثر گذشت سالیان، همه چیز عوض شده بود و کسی درهم و دینار آن‌ها را نمی‌پذیرفت. قصه در سوره ۱۸ قرآن آمده و روایات گوناگون است، ولی مقصد ما از «عقدۀ کهف» در این نوشته یعنی حالت روانی کسانی که مدت‌ها در محیط آشنای خود نبوده‌اند، چنان که نه محیط آن‌ها را می‌شناسد و نه آن‌ها محیط را و از این اصطلاح مقصد دیگری نداریم.

مثلاً نگارنده این سطور در اواخر زمستان ۱۳۲۷ به ناچار و به علت محکومیت غیابی سیاسی،<sup>۱</sup> به خارج از کشور رفت و در اردیبهشت ۱۳۵۸ پس از انقلاب ۲۲ بهمن به ایران بازگشت. این تقریباً می‌شود ۳۰ سال و اندی. او به علت گوشه‌نشینی، در این ۳۰ سال کمتر از عزلتکده خود خارج شد، و از اوضاع ایران تنها از طریق جراید و کتب و مجلات فارسی که به‌وفور می‌خواند و اخبار رادیو باخبر می‌گردید.

وقتی به تهران بازگشت، شهر برای وی مانند «اصحاب کهف» به کلی ناشناس بود. مردم از جهت ظاهر سیاه‌چرده‌تر و کوتاه‌بالا‌تر به نظر می‌رسیدند. از خیابان انقلاب

۱. محکومیت غیابی به اعدام، که در سال‌های بعد یک محکومیت به اعدام دیگر بر آن افزوده شد. [ش]

به بالا که سی سال پیش تماماً ناشناخته بود، تازه شهر واقعی تهران شروع می‌شود و شمیران و کن و سولقان و کرج و علیشاه‌عوض و ورامین و سرخ‌حصار و شمشک و جاجرود و لتیان که دور از تهران بودند، بخش‌هایی از تهران بزرگ شدند! ده‌ها و صدها خیابان و کوچهٔ زیبا و نازیبا در این بخش شهر به تهران تاریخی افزوده‌شد و شهر فاصله بین کوه‌های بی‌بی شهربانو و کرج و خراسان و البرز را پر کرد؛ شهری بزرگ و بی‌قواره پدید آمد.

یک طبقه متوسط و مرفه امریکائی مآب که اصلاً در دوران گذشته وجود خارجی نداشت، با خانه‌های وسیع و مجلل و چند اتوموبیل و ویلاهای کنار دریا به عرصه آمد که بین مولتی‌میلیاردرهای اطراف دربار و مستشاران امریکائی و مردم عادی قرار داشتند. نشست و برخاست و غذای سفره و تلفظ و آداب این قشر، با طبقه سنتی متوسط ایرانی زمان ما تفاوت‌های جدی دارد که نمی‌گوئیم بد است، ولی به هر جهت نه آن است که بود.

و نیز یک قشر بسیار انبوه دهقانان زاغه‌نشین، شهر را از یک میلیون نفوس زمان گذشته به پنج میلیون و بیشتر رساندند و به عملگی و کارهای سیاه و خدمات اغذیه‌فروشی کنار خیابان و تعمیر و صافکاری اتوموبیل و دستفروشی و انواع دیگر خدمات از سطح بالا تا نازل مشغول‌اند و کشور را با شبکه خود پوشانده‌اند.

آن‌ها و زنان و کودکانشان محرک مهم انقلاب بودند.

شهر جولانگاه صدها هزار اتوموبیل امریکائی و ژاپنی و فرانسوی و آلمانی و موتاژ شده در ایران است و عملاً مردم در سواره‌رو هستند و در پیاده‌روهای ناهموار تک-توک آدم راه می‌رود و هنوز هم چنین است.

نگارنده رساله‌ای درباره تحولات بد و خوب سی ساله نمی‌خواهد بنویسد زیرا «مثنوی هفتاد من کاغذ» می‌شود. هدف بیشتر توجه به برخی تحولات زبان فارسی و آن هم به‌طور سطحی است: اصطلاحاتی مانند «زبل»، «زرنگ»، «کلک»، «حقه»، «علاف»، «سرگردان»، «تو باغ نیست»، «حالی‌ش نیست»، «دوزاریش نیافتاده»، «متوجه

نشده، و امثال آن که اکنون بسیار متداول است، در زمان ما نبود. اصطلاح «در این رابطه» که ترجمه از زبان‌های اروپائی است، مرسوم نبود. اصطلاحات انگلیسی «تاپ» top (عالی)، «چک‌آپ» check up (معاینه)، «کنسل» cancel (تعویق و حذف)، «اوکی کردن» O.K. (موافقت و پذیرش)، «ادیت» edit (ویراستاری)، «شورت» short (زیرشلواری)، «گرین کارد» green card (برگ اقامت)، «چک کردن» check (واریسی کردن) و ده‌ها مثل آن‌ها ابداً به کار نمی‌رفت. واژه‌های خارجی هم با تلفظ فرانسه ادا می‌شد. مثلاً کسی نمی‌گفت «یونیفورم»، می‌گفتند «اونیفورم»، چنان‌که حالا هم کسی نمی‌گوید «سایکالاجی» و می‌گویند «پسیکولوژی»، یا نمی‌گویند «ئیاتر» و می‌گویند «تئاتر». در تلویزیون دیدم که چپ و راست گوینده «فایبروسکوپ» fibroscope تلفظ می‌کند، به جای «فیبروسکوپ» یا بافت‌بین. در عین حال انصاف باید داد که در اثر کثرت ترجمه‌های علمی و ادبی خوب و بسیار خوب، در مجموع زبان فارسی از جهت دقت و فصاحت و رسائی ترقی چشمگیری کرده‌است و به برکت تلاش جمعی - زبان‌شناسان، ده‌ها معادل فصیح برای واژه‌های خارجی پدید آمده که مایه خرسندی است.

در غذا هم «همبرگر» جای نان و کباب ما را گرفته و نام خیابان‌ها و پارک‌ها، وقت ورود من یا به اسم اعضای خاندان پهلوی بود یا به نام‌های انگلیسی و امریکائی (مانند جردن، لوس‌آنجلس، روزولت، کندی، الیزابت، چرچیل، آیزنهاور و امثال آن) و بعدها عوض شد. نام رستوران‌ها و هتل‌ها و بوتیک‌ها که انحصاراً خارجی بود. امریکائی‌ها موفق شده‌بودند ایران را تا هضم رابع نوش جان کنند و کشور ما را به یک ولایت امریکا یا «ستیت» state منتها قلبی آن بدل سازند. مدارس و خانه‌های فرهنگ و مراکز تدریس انگلیسی و بانک‌ها و شعب مهندسی و اقتصادی وابسته، حد و حصر نداشت. فکر نمی‌شد خاندان پهلوی تا این حد کشور را پای‌بسته بیگانگان کرده‌باشد.

خلاصه تهران ناآشنا بود. طرز سخنگوئی کودکان و نوجوانان از تلفظ مصنوعی دوبلورهای ایرانی فیلم‌های خارجی و مجریان رکلام‌ها [آگهی‌ها] تقلید شده‌بود، که

خود تحت تأثیر بیان سینمایی انگلیسی است. حتی در واکنش‌های برخی گروهک‌های «چپ»، اندیشه‌ها از تئوری‌های انقلابی مقتبس نبود، بلکه الگوبرداری کودکانه و تقلید فیلم‌های وسترنی و جیمزباندی امریکائی زیاد دیده می‌شد و می‌شود.

تا مدت‌ها نگارنده تصور می‌کرد در ایران نیست و در جای ناشناس دیگری در کره زمین به سر می‌برد! واکنش خشمناک انقلاب در برابر این غرب‌زدگی «ندید بدید»، امری عادی است و طبیعتاً باید رخ می‌داد.

به هر خانواده متوسط به‌بالا که نظر می‌افکنید یا به امریکا رفته‌بود یا بچه‌هایشان در امریکا درس خوانده بودند (و می‌خوانند). در گذشته دور تقریباً احدی را نمی‌دیدید که امریکا را دیده‌باشد. بِنِگِه‌دُنِیَا جانی بود افسانه‌آمیز و بسیار دوردست. ما اولین بار سربازان امریکائی را در دوران جنگ دوم دیدیم.

رژیم گذشته موفق شده‌بود تا جهان سوسیالیستی و ضد امپریالیستی را به «نقطه سفید» بدل کند و کماکان هم اینطور است. مردم از راه فیلم و رمان و کتاب و روابط فرهنگی می‌دیدند که اهالی «بلوک شرق» وجود دارند و دارای زندگی متمدنانه امروزی هستند، ولی عملاً آن را نمی‌دیدند و پندارها و خرافات «دیوار آهنین» و «صف نان سیاه» و «عقب‌ماندگی فنی» و «هر زنی با هر مردی» و «دیکتاتوری خونین» درباره این کشورها مانند همیشه باقی بود. متأسفانه حالایش هم همینطور است و گاه تا حدی است که بالادست ندارد و به اتهامات سنتی، افتراات مانوئیستی هم اضافه شده‌است.

البته مردم ما واقعاً مردمی سمپاتیک، با حسن نیت، شجاع و بزرگ هستند. نویسنده این مردم را از نو کشف کرده و بسیار دوستدار و مجذوبش شده‌است، ولی افسوس که این مردم را هم به نوبه خود در نوعی زندان آریامه‌ری نگاه‌داشته‌بودند. این سه سال انقلاب مردم را تکان داده‌است و آن‌ها حالا به مراتب بهتر می‌بینند و از دنیای اشرف و شهرام، هژبر یزدانی و رضائی، مهستی و هایده، ویسکی و قمار، سفر به «سان‌خوزه و دالاس»، دنیای سرسپردگی به ساواک و بانک‌های رنگارنگ و بسازوبفروش، خارج شده‌اند، ولی هنوز سر نخ جهان زنده انقلابی کاملاً به دستشان

نیامده است و نمی دانند که در عصر «غروب غرب سرمایه داری» به سر می برند و کماکان جهان معتاد کهنه ایشان، جهان واقع گرایانه ای نیست و سطح آگاهی سیاسی بسیار نازل است و باید ایرانی اندیشه و عمل نوی را فراگیرد.

ما با وجود هجرت دراز، دیوارهای کهف خود را شکسته ایم و شادمانیم که با مردم کشور عظیم و کبیر خود، در سرود و نبرد، در تفکر و ساختمان، بار دیگر همگام شده ایم... اگرچه این آزمایشی است روحاً بسیار دشوار و در دورانی بسیار بغرنج، ولی مطمئنیم که کشور دارای آینده بزرگی است و خورشید سعادتش طالع خواهد شد و نارسائی ها و نازیبائی ها و ناروانی ها زائل خواهد گردید و آن طلوع هم چندان دور نیست.

خرداد ۱۳۶۱

عقدۀ کهف و پیشگفتار بالا نخستین بار در فوریه ۲۰۰۹  
(بهمن ۱۳۸۷) در شماره ۲۱ و ۲۲ فصل نامه باران در سوئد  
منتشر شد.

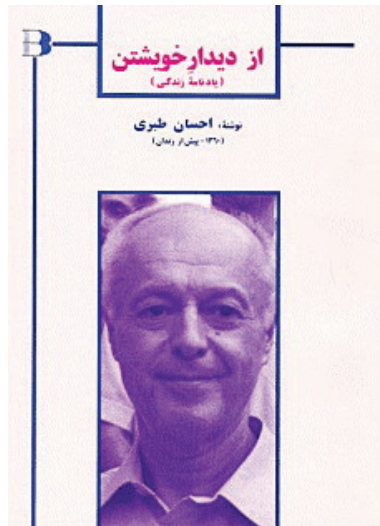
## داستان یک عکس



واپسین روزهای اردیبهشت ۱۳۶۲، پس از دستگیری رهبری حزب توده ایران در دو یورش گسترده در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ و ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲، سه هفته مانده به پایان مهلتی که دادستانی انقلاب و سید اسدالله لاجوردی به توده‌ای‌ها داده بودند تا خود را معرفی کنند وگرنه دستگیر و زندانی خواهند شد، این عکس را همراه با چند عکس دیگر و برخی مدارک برداشتم و در طول بیش از هفتصد کیلومتر راه میان تهران تا

اردبیل از "گلوگاه" های بی‌شمار، یعنی پست‌های بازرسی پاسداران در ورودی و خروجی شهرها و روستاهای بی‌شمار سر راه، رد کردم، با به‌جان خریدن همهٔ خطرها برای خود و همسری که تازه سه روز پیش از آن در محضری "سرپایی" به عقد هم در آمده بودیم، و یک همراه، به اردبیل بردم، و روز بعد از سیم خاردار مرز میان ایران و شوروی از ایران خارجش کردم.

در مینسک، پایتخت بلاروس، یک رفیق شیرازی شیفتهٔ این عکس شد و با خواهش فراوان کپی آن را می‌خواست. اما فن کپی گرفتن از عکس هنوز به آن دیار راه نیافته بود. یکی از نخستین کارهای من با رسیدن به سوئد در سال ۱۹۸۶ (۱۳۶۵) تهیهٔ کپی از این عکس و فرستادن آن برای آن رفیق بود. باید یادآوری کنم که هنوز هیچ نشانی از کامپیوتر خانگی و اسکنر و ای‌میل و اینترنت نبود و دکان عکاسی آن را کپی کرد.



از آن پس، از راه آن رفیق، این عکس در همه جا پخش شد و یکی از عکس‌های احسان طبری که در بسیاری از سایت‌ها یافت می‌شود نیز از همین عکس بریده شده

است. من خود آن را برای طرح روی جلد هر دو چاپ از دیدار خویشتن نوشته طبری به کار بردم.

عکس در روز ۱۰ مرداد ۱۳۵۸ در تریبون سخنرانی گوشه شمال شرقی زمین فوتبال دانشگاه تهران برداشته شده است. این میتینگ حزب توده ایران برای نامزدهای انتخابات مجلس خبرگان قانون اساسی است. مریم فیروز پشت میکروفون در حال سخنرانی است و در عکس حضور ندارد.

ردیف نخست از راست: مادر پرویز حکمت‌جو، از افسرانی که از خارج با مأموریت حزبی به داخل اعزام شد، لو رفت و دستگیر شد، و پس از چند سال زندان، در سال ۱۳۵۳ هنگام بازجویی ساواک خود را با برق کشت؛ احسان طبری که تازه کم‌تر از سه ماه پیش از آن از تبعید ۳۱ ساله، با دو حکم غیابی اعدام، به ایران باز گشته است.

ردیف دوم از راست: خانمی که نمی شناسمش، شاید خواهر نفر بعدی، صابر محمدزاده از کارگران عضو حزب که سال‌ها در زندان به سر برده و با انقلاب از زندان بیرون آمده، عضو بعدی کمیته مرکزی حزب توده ایران.

ردیف سوم از راست: اسماعیل ذوالقدر، محمدعلی عمویی، و عباس حجری بجنستانی، هر سه از افسران عضو حزب که پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ نزدیک به ۲۵ سال در زندان بوده‌اند و با انقلاب آزاد شده‌اند، اعضای بعدی هیئت دبیران و هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب توده ایران.

بقیه را نمی‌شناسم. در آن روزها تظاهرات و میتینگ‌های حزب و دیگر گروه‌های "چپ" همواره با حمله چماقدارانی به نام حزب‌الله همراه بود که گاه حتی بمب‌های دست‌ساز "سه‌راهی" به میان جمعیت پرتاب می‌کردند و "کمیته‌های مأمور حفظ انتظامات برای پراکندن آنان گاه ناگزیر بودند تیر هوایی شلیک کنند. دولت آنان را "ضد انقلاب" می‌نامید، و حزب پیوسته ادعاهایی در وابستگی آنان به "مائوئیست‌های

سازمان انقلابی" و ساواک منتشر می‌کرد. اما اینان همواره شعارشان "حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله!" بود. مردم ارگان مرکزی حزب توده ایران روز دوشنبه ۱۵ مرداد ۱۳۵۸ در توصیف چشم‌انداز این عکس، اما بی عکس، نوشت:

### سه پیکر، سه مرد، سه مبارز

زمین چمن دانشگاه، عصر روز ۱۰ مرداد، ساعت شش بعد از ظهر، همانند باغی می‌نمود پوشیده از گل‌های رنگارنگ. جوانان سرشار از زندگی، دختر و پسر، زن و مرد، سالخوردگانی که از نو آتش جوانی و زندگی در دل آنان شعله‌ور شده‌بود، با شور و شوق آمده‌بودند که گوش به سخنرانان حزب توده ایران بدهند، با آنان آشنا شوند و همبستگی خود را با همه آن کسانی که در این راه هستند، اعلام بدارند.

زنجر مأمورین انتظامات، که بازو در بازو انداخته بودند، حلقه بزرگی را دورادور این زمین به‌وجود آورده‌بود و با حرکتش همانند موج آرامی می‌نمود، که بر ساحل دریا می‌خورد، عقب می‌رود و باز می‌گردد و حرکت بی‌وقفه و همیشگی زندگی را مجسم می‌کند. دیواری بود برای پاسدارای دیگران.

جوانی و زیبایی، رنگ‌های تند و درخشان، گلستانی از این زمین ساخته‌بود. شادی در هر گوشه‌ای می‌چرخید و در همه جا موج می‌زد. زندگی در جلوی چشم همگان گسترده شده‌بود. ساده، اما متنوع. یگانه اما رنگارنگ. همه، خونسرد و آرام، گوش به فریاد آن کسانی داشتند که می‌خواستند این زیبایی را آلوده سازند، این یگانگی را از هم بگسلند و این گردهم‌آیی را از هم بپاشند. و همه با هم، هماهنگ و هم‌آواز، با فریادهای شادی و تأیید خود، صدای اخلا لگران را خاموش می‌کردند.

شعارهایی که از دهان ده‌ها هزار نفر بیرون می‌جهید، همانند موج بزرگ و نیرومندی بود که بر ساحل می‌کوبد و سروصدای سنگ‌ریزه‌ها را

در خروش خود می‌بلعد. این‌ها همه نگران بودند، نه برای خود، بلکه برای آن چند نفری که آمده بودند تا سخن بگویند، تا ندای حزب را به آن‌ها برسانند. زنجیر زنده و توانای تن و جان این جوانان حصارى بود برای پاسداری از نمایندگان حزب، از فرستادگان حزب. و این نمایندگان، دلگرم و امیدوار روی سکو بودند. چشمانی بسیار بر روی آن‌ها دوخته شده بود و دست‌های زیادی آن‌ها را در حلقه گرم و مطمئن خود گرفته بود. روی سکو بودند و از این چمن رنگین و این منظره جان‌افزا، رنج سال‌های دراز زندان و شکنجه و تبعید و مهاجرت را از یاد می‌بردند و خروش و شور ده‌ها هزار نفر مرهمی بود بر زخم‌های دل و جانشان.

سه پیکر، سه مرد، سه مبارز، سه توده‌ای روی این سکو ایستاده بودند.

موی سر دیگر سپید شده، چین و آژنگ بر چهره آن‌ها شیار انداخته، اما همچون سرو، با قامتی راست ایستاده بودند، آرام و بزرگوار، متین و با وقار. مژه نمی‌زدند. ایستاده بودند. صخره‌هایی بودند که ۲۵ سال زندان و سیاهچال حتی برای آنی آن‌ها را تکان نداده بود. پیکرهایی بودند از فولاد ریخته شده، که ۲۵ سال شکنجه و رنج در اراده آن‌ها، در ایستادگی و ایمانشان، کوچک‌ترین خدشه به وجود نیاورده بود.

ایستاده بودند بی حرکت، بی نوسان و پر دل، همان‌گونه که همه عمر بودند.

صدای تیری بلند شد؛

این سه حتی چشم بر نگرداندند.

طبری آرام و استوار، چشم و گوش به جمعیت نشسته بود. پزشک جوانی کیف دارو به دست، با یک خیز خود را جلوی او رساند و زانو زد. از خود

گذشته، خود را فراموش کرده بود. طبری را می‌پایید. آن سه ایستاده بودند. از جای خود تکان نخوردند. شاید نگاهشان آنی بر روی دیگران لغزید و شاید قد را راست‌تر کردند و گردن را برافراشته‌تر.

سه پیکر، سه مرد، سه مبارز، سه توده‌ای، عمویی، حجری، ذوالقدر!

هر سه شانسه‌به‌شانسه هم ایستاده بودند، در برابر خلق خود، حزب خود، آرمان خود، آماده برای هر نبردی، آماده برای هر پاسداری، آماده برای جان‌فشانی!

سه سرباز بودند، فروتن. سه انسان بودند که شرافت را پاسداری کرده بودند. سه رفیق بودند که با پایمردی و فداکاری حزب خود را بزرگ نگاه داشته و نگاه می‌دارند. رنگ سفید موی سر آن‌ها می‌درخشید. و از پشت درخت‌ها و دیوارها، از راه دور، خیلی دور، برف بر روی دماوند می‌درخشید.

از روی شباهت قلم حدس می‌زنم که ملکه (ملک‌تاج) محمدی، عضو کمیته مرکزی و عضو هیئت تحریرۀ روزنامه مردم (و نامه مردم) آن صحنه را این چنین توصیف کرده است.

هیچ‌یک از نامزدهای عضو حزب به مجلس خبرگان قانون اساسی راه نیافتند، اما در آن هنگام، با آن‌که بهار آزادی در کردستان و جاهای دیگر به خون کشیده شده بود، هنوز مختصری آزادی وجود داشت و نمایندگان حزب و سازمان‌های دیگر امکان یافتند که صدای خود را از راه رادیو و تلویزیون به گوش مردم برسانند. متن سخنرانی‌های انتخاباتی رادیویی و تلویزیونی نمایندگان حزب در شماره‌های ۴۶ و ۴۷ مردم، مرداد ۱۳۵۸، منتشر شد.

\*\*\*

اگر کسی ادعا کرد که صاحب این عکس است، از او بخواهید که نسخه کاغذی آن را

نشأتان دهد و نام عکاس را بگوید! باید یادآوری کنم که تلفن همراه هنوز اختراع نشده بود و بنابراین دوربین عکاسی در مشت هر رهگذری وجود نداشت. عکس از "ب.م." است.

\*\*\*

مادر حکمت جو، و احسان طبری، به مرگ طبیعی از میان ما رفتند. ذوالقدر، حجری، و صابر محمدزاده را، ۹ سال پس از این عکس، جمهوری اسلامی پس از شش سال زندان و شکنجه در تابستان ۱۳۶۷ به دار کشید. ملک تاج محمدی بیرون از زندان در ۴ دی ۱۳۹۸ در ۹۷ سالگی از جهان رفت.

زمین فوتبال دانشگاه چندی بعد به مسجد و محل نماز جمعه تبدیل شد. حاکمیت اسلامی برآمده از انقلاب خوب فهمیده بود که به هر قیمتی باید در سنگر دانشگاه رخنه کند. بخشی از خاک دانشگاه صنعتی شریف (آریامهر سابق) را نیز به گورستان تبدیل کردند.

این متن نخستین بار در ۲۲ ماه مه ۲۰۱۱ در

وبلاگ چه می دانم به نشانی زیر منتشر شد:

[https://shivaf.blogspot.com/2011/05/blog-post\\_22.html](https://shivaf.blogspot.com/2011/05/blog-post_22.html)



## دیدارهای احسان طبری

احسان طبری هنگامی که از دوری سی‌ساله از کشور در پایان اردیبهشت ۱۳۵۸ به ایران برگشت، با چه کسانی دیدار می‌کرد؟ دوستان و بستگانش چه کسانی بودند؟ آن‌چه می‌نویسم دیدارهایی است که من خود به گونه‌ای در آن‌ها شرکت یا دخالت داشته‌ام. اما طبری پیش از حضور من در کنارش بی‌گمان دیدارهایی با بسیاری کسان دیگر نیز داشته‌است، که برخی را خود آن کسان این‌جا و آن‌جا گفته و نوشته‌اند، مانند شاهرخ مسکوب در روزها در راه.<sup>۱</sup>

همچنین به موازات کار من با طبری، کسان دیگری نیز او را به دیدارهایی می‌بردند، و لذا دیدارهای طبری محدود به همین‌هایی نبود که این‌جا آمده‌است. گزارش این دیدارها نخستین بار از ۱۱ مه تا ۲۷ ژوئیه ۲۰۲۰ در وبلاگ چه می‌دانم منتشر شد.

۱

در سال ۱۳۵۹ یا ۶۰ احسان طبری و همسرش آذر بی‌نیاز را دو بار به دعوت مترجم سرشناس نجف دریابندری (۱۳۰۸-۱۳۹۹) و همسرش فهیمه راستکار (-۱۳۱۲) (۱۳۹۱)، به خانه آنان بردم.

---

۱. مسکوب، صص ۹۵ و ۹۶. همچنین مجله کلک، تهران، دی و بهمن ۱۳۷۳، شماره ۵۸ و ۵۹.



دریابندری و همسرش اکنون عضو یا هوادار حزب توده ایران نبودند، اما آنان نیز مانند بسیاری از جوانان سابق اهل فرهنگ و سیاست دهه‌های ۱۳۲۰ و ۱۳۳۰، چه توده‌ای، چه غیر توده‌ای و چه ضد توده‌ای، اکنون پس از انقلاب ۱۳۵۷ نیز هنوز از علاقمندان احسان طبری بودند.

طبری تا پیش از مهاجرت اجباری در سال ۱۳۲۸ در حوزه‌های حزبی گویندگی می‌کرد و بسیاری از توده‌ای‌های سابق او را از آن جا می‌شناختند. بسیاری دیگر نیز با خواندن نوشته‌هایش با او آشنا شده بودند. در طول ۳۰ سال دوری او از ایران بسیاری کسان برای او نامه می‌نوشتند، حتی از داخل، و با کمک مسافرانی که به خارج سفر می‌کردند به نشانی رادیوی پیک ایران یا نشریه دنیا نامه را به او می‌رساندند، و او به نشانی‌هایی که داده بودند، به همه پاسخ می‌داد.

چنین بود که پس از بازگشت طبری به ایران، تا هنگامی که دفتر حزب دایر بود، خیلی‌ها آن‌جا به دیدنش می‌آمدند، و پس از اشغال دفتر به دست حزب الله، دیدارهای او به خانه‌ها و میهمانی‌ها منتقل شد.

هنگامی که طبری و همسرش را به میهمانی‌هایی برای دیدار با دوستان و آشنایانشان می‌رساندم، همواره می‌کوشیدم که پس از تحویل دادن آنان به میزبان، قراری بگذارم برای برداشتن‌شان، تا در ساعت معین برگردم و برشان دارم. اما گاه هم میزبان و هم طبری و همسرش سخت اصرار می‌کردند که بمانم و در مهمانی باشم.

دو باری که به خانه نجف دریابندری رساندمشان، با وجود تعارف و اصرار برای

ماندن، خود را از لذت خوردن دستپخت این زوج هنرمند که سیر تا پیازش بعدها در کتاب مستطاب منتشر شد،<sup>۱</sup> محروم کردم، و توانستم بهانه‌هایی بیابورم و از چنگشان بگریزم! ترجیح می‌دادم که بدون حضور مزاحمی کم‌وبیش بیگانه برای میزبان و دیگر مهمانان، همگی در حال وهوای خود باشند و از بازگویی خاطرات دیرین و بگو و بخند لذت ببرند.

اما هنگام برداشتن‌شان، اغلب چاره‌ای نبود جز آن که داخل شوم، زیرا که گفت‌وگوهای شیرین اغلب هنوز به پایان نرسیده بود. پس می‌نشستم، با چای و شیرینی و میوه از من پذیرایی می‌کردند و در بخشی از گفت‌وگوها شرکت می‌دادند.

بار دوم در خانه دریابندری‌ها، اعضای یکی از حوزه‌های حزبی پیش از مهاجرت طبری در مهمانی حضور داشتند، که من هیچ‌کدام را نمی‌شناختم، جز خود نجف دریابندری، که با وجود آشنایی با ترجمه‌ها و نوشته‌هایش، پس از مهمانی پیشین، بار دوم بود که می‌دیدمش. همسر او فهیمه راستکار را هم هیچ نمی‌شناختم.

مجلس مختلط بود و خوشبختانه بر خلاف عادت، زنانه و مردانه نشده بود، و خانم راستکار داشت چیزی خنده‌دار تعریف می‌کرد و همه گوش می‌دادند. من نیز که به دقت گوش می‌دادم... ناگهان صدا را بازشناختم! این که... صدای سوفیا لورن است، صدای اینگرید برگمان، آوا گاردنر، صدای بازیگر زن «ده فرمان» (مارتا اسکات)، صدای همسر تناردیه در سریال تلویزیونی بینوایان (فرانسواز سنیه)، برادران کارامازوف (سوتلانا کورکوشکا)... صدای تعداد بی‌شماری هنرپیشگان زن فیلم‌های خارجی و ایرانی... عجب!

صبر کردم تا حرف او تمام شد، و سپس با کم‌رویی گفتم:

- ببخشید... صدای شما... شما کار دوبله می‌کنید؟... سوفیا لورن...

او قهقهه خندید و نجف دریابندری حرفم را برید و گفت:

۱. دریابندری، کتاب مستطاب آنپزی، از سیر تا پیاز. بنگرید به بخش منابع.

- آفرین! خوب فهمیدی! معلومه که گوش حساسی داری که تونستی صدا رو جدای از چهره هنرپیشه‌ها بشناسی!

طبری و آذر هاج و وواج سر از موضوع گفت‌وگوی ما در نمی‌آوردند. آنان البته می‌دانستند که فهیمه راستکار بازیگر تئاتر است، اما در دوری سی‌ساله از میهن، با سینمای ایران و سینمای غرب، و هنر و صنعت دوبله در ایران آشنایی چندانی نداشتند، و لازم شد که خود خانم راستکار و شوهرش قدری توضیح بدهند.

۲



زنده‌یاد پوراندخت (پوری) سلطانی (۱۳۹۴-۱۳۰۶) از همان آغاز ورود طبری به ایران یکی از میزبانان او بود (۲۹ فروردین ۱۳۵۸). کمی دیرتر همسر طبری، آذر بی‌نیاز، نیز به ایران بازگشت و به جمع میهمانان پوری سلطانی پیوست. این میهمانی‌ها در خانه و باغ کوچکی که خانم سلطانی در زردبند داشت برگزار می‌شد، و برخی از دوستان نزدیک و سابق مرتضی کیوان (۱۳۳۳-۱۳۰۰)، شوهر اعدام‌شده خانم سلطانی، نیز در آن‌ها شرکت می‌جستند، از جمله ه. ا. سایه (۱۴۰۱-۱۳۰۶)، و سیاوش کسرای (۱۳۷۴-۱۳۰۵)، و البته کسانی دیگر، مانند نازی عظیمیا که

خواهرزاده پوری سلطانی است.

تا جایی که به یاد می‌آورم، دو بار طبری و آذر را به زردبند و خانه ییلاقی پوری سلطانی بردم. همه می‌دانستند که با دوری راه، بی‌مورد است که مهمانان را بگذارم و بروم، و چند ساعت بعد برگردم تا برشان دارم. از این رو، بر خلاف عادت، ناگزیر بودم که خود را به میزبان تحمیل کنم، و خانم سلطانی با رویی بسیار گشاده در پذیرایی از من نیز، چون دیگران، سنگ تمام می‌گذاشت.

یکی از این میهمانی‌ها جمع‌وجورتر و خصوصی‌تر بود، و از جمله موسیقی‌دان بزرگ محمدرضا لطفی (۱۳۹۳-۱۳۲۵) در آن شرکت داشت. کسانی از مهمانان، میل داشتند که لطفی چیزی با تار بنوازد. او می‌گفت که «باید حالش باشد» و «باید بیاید» و... با این حال تارش را در آغوش گرفت.

او داشت زخمه‌هایی بر تارها می‌زد، و من خیال می‌کردم که هنوز در پی یافتن آن «حال» و آن لحنی‌ست که «باید بیاید». در این میان طبری با صدایی آهسته چیزی از من پرسید. من هنوز درگیر مرتب کردن پاسخ در ذهنم بودم که لطفی از ناوختن باز ایستاد، تارش را کنار گذاشت، کمی در سکوت نشست، و سپس برخاست، و بی‌گفتن کلامی، کفش‌هایش را پوشید و رفت!

همه هاج و واج، پرسشگرانه در سکوت به هم نگاه می‌کردیم، و طبری سخت ناراحت بود: فکر می‌کرد که حرف زدن در میانه هنرنمایی آن هنرمند بزرگ، او را آزرده، و او به قهر رفته‌است.

طفلک خانم سلطانی مانده بود که آیا پیش مهمانان گرانقدرش بماند، یا دنبال لطفی بدود. سرانجام او رفت، خود را به لطفی رساند، به زبانش گرفت، و او را برگرداند. با ورودش، طبری بی‌درنگ از امور روزمره با او سخن گفت، و قهر فراموش شد. اما لطفی در آن مجلس دیگر تار نزد.

\*\*\*

لطفی برخی اختلافات خانوادگی و برخی ماجراهای عشقی و احساسی داشت که

شایعات آن درون حزب پخش شده بود و جنجالی به پا کرده بود. طبری و آذر را به خانه‌ای بردم تا طبری در این ماجرا «ریش سفیدی» کند و بکوشد که جنجال را بخواباند. در راه رفتن و برگشتن طبری و آذر پیرامون این موضوع با هم حرف می‌زدند. من نمی‌فهمیدم که زندگی خصوصی و عشق و احساس انسان‌ها، چه حزبی و چه غیر حزبی، چه ربطی به حزب دارد و چرا طبری باید در این امور دخالت کند. در راه برگشت نظرم را گفتم. اما طبری که به روشنی ناراحت بود، می‌گفت که پای آبروی حزب در میان است، و «رفقا» باید از این جنجال‌ها بپرهیزند.

## ۳

خبر رسید که علی حاتمی (۱۳۷۵-۱۳۲۳) کارگردان نامدار سینما خواستار دیدار احسان طبری‌ست. قرار بود طبری را به خانه نازی عظیمی در یک مجتمع آپارتمانی در کوچه‌ای پایین‌تر از فروشگاه بزرگ «کوروش» (قدس) در خیابان مصدق (پهلوی، ولی عصر) ببرم. همواره می‌کوشیدم طوری طبری را به این جا و آن جا ببرم که در و همسایه و رهگذران او را نبینند تا برای صاحب‌خانه و برای خود طبری و حزب درگیری فراهم نشود. این کوچه بن‌بست، و پارکینگ زیر این مجتمع جای ایده‌آلی از این نظرها نبود، اما بی آن که کسی ما را ببیند به آسانسور رسیدیم.

به طبقه مورد نظر که رسیدیم، راه کوتاهی از آسانسور تا درون خانه بود. چه خوب! این تکه از مسیرمان از هر نظر ایمن بود! آپارتمانی کوچک و نقلی بود که با سلیقه‌ای عالی تزئین شده بود: بالش‌هایی زیبا دور تا دور اتاق نشیمن چیده بودند. پرده‌ها، بالش‌ها، فرش‌ها، ترکیب رنگ و نور، همه به گونه‌ای بود که برای نخستین بار پس از سال‌های طولانی احساس شگفت‌انگیز آسودگی در «خانه» به من دست داد: «خانه» یعنی این! به یاد نمی‌آورم که پس از آن نیز در خانه‌ای آن‌همه احساس «خانه» و جایی برای آسودگی کرده‌باشم.

پس از سلام و دست دادن و آشنایی با علی حاتمی که زودتر از ما رسیده بود، به

عادت همیشگی او را با طبری تنها گذاشتم تا بی دغدغه حضور یک مزاحم حرف‌هایشان را بزنند، و خود را در آشپزخانه سرگرم کردم. صاحبخانه در خانه نبود. در طول راه از کارهای علی حاتمی برای طبری گفته‌بودم، از جمله از فیلم «ستارخان» (۱۳۵۱) که به‌ویژه برای سیمایی که حاتمی از علی مسیو (پرویز صیاد) و حیدرخان (عزت‌الله انتظامی) در آن پرداخته‌بود، آن را پسندیده‌بودم. اکنون در این آپارتمان کوچک، با فاصله‌ای چنین نزدیک، و در آشپزخانه‌ای که در نداشت، نمی‌توانستم گوش‌هایم را ببندم، و می‌شنیدم که علی حاتمی از پروژه بزرگش، ساختن نمونه تهران قدیم در شهرکی سینمایی در نزدیکی کرج سخن می‌گوید که چند سالی بود که با آن مشغول بود<sup>۱</sup> و از طبری نظر و ایده و منابعی برای مطالعه پیرامون زندگی روزمره تهران قدیم در پایان قاجاریه و آغاز سلطنت پهلوی، زبان، اصطلاحات، پوشاک، خوراک، و مناسبات اجتماعی آن زمان می‌خواهد.

طبری دوست نداشت از او چیزهایی بپرسند که نمی‌دانست. من خود این را در عمل آموخته‌بودم: در آغاز آشنایی‌مان پیوسته چیزهایی درباره اصطلاحات زبان‌شناسی از او می‌پرسیدم و او سرانجام فهمانده بود که تخصص او در زبان‌شناسی نیست و کسانی بی‌جا انتظار دارند که او همه چیز بداند. گفته بودم که شایع است که او زبان چینی هم می‌داند، و او سخت برآشفته بود: «آخر این چه اخلاقی‌ست؟ چرا و از کجا این حرف‌ها را درمی‌آورند؟ من یک بار برای شرکت در جشن دهمین سالگرد انقلاب چین یک ماه آن‌جا بودم که بیشتر آن هم در دعوها و کشمکش‌های حوزه‌های حزبی خودمان گذشت، و تنها کوشیدم که چند کلمه روزمره را یاد بگیرم. مگر به همین سادگی می‌توان زبان چینی یاد گرفت؟» و سپس در خاطراتش نوشت: «... [کوشیدم خط چینی و قریب ۱۰۰ لغت را برای لمس این زبان فراگیرم که اینک فراموش

۱. شهرک سینمایی غزالی، آغاز پروژه ۱۳۵۶، آغاز ساختمان اسفند ۱۳۵۸.

کرده‌ام.<sup>۱</sup>

طبری حاتمی را به کتابش جامعه ایران در دوران رضاشاه و خاطرات کودکیش دهه نخستین رجوع می‌داد و چندان چیزی بیش از آن نداشت که بیفزاید، چه او خود در آن دوران، کودکی پنج - شش ساله بود. در این هنگام برایشان چای بردم، و طبری دست به دامن من شد: - شیواجان، تو کتابی درباره دوران گذار از قاجاریه به پهلوی سراغ داری؟ - و من با زمینه ذهنی فیلم «ستارخان» حاتمی که در سر داشتیم، بی‌اختیار کتاب‌های تاریخ حزب کمونیست ایران نوشته تقی شاهین به ترجمه «ر. رادنیا» و قهرمان آزادی نوشته علی شمیله را که به تازگی منتشر شده بودند نام بردم، و بی‌درنگ از فضل‌فروشم شرم‌منده شدم: علی حاتمی آشکارا ناراضی بود از این‌که احسان طبری او را به جوانکی «راننده» یا «پادو» یا «بادی‌گارد» یا «گوریل» با سینی چای در دست حواله داده و بدین‌گونه دانش او را کم‌تر از این جوانک فرض کرده‌است. با آن‌که طبری یادآوری‌های من و آن کتاب‌ها را مفید اعلام کرد، اما حاتمی با ابروانی در هم‌کشیده و زیرچشمی نگاهم می‌کرد. سر به زیر افکندم و به آشپزخانه برگشتم.

۴



روزی به دعوت محمود اعتمادزاده (م. ا. به‌آذین - ۱۳۸۵-۱۲۹۳) و همسرش اقدس خانم (ربابه) لنکرانیان (درگذشته ۱۳۹۳)، احسان طبری و همسرش را برای نهار به خانه آنان بردم. با

۱. طبری، از دیدار خویشتن (یادنامه زندگی)، ص ۱۵۵.

اصرار طبری و همسرش، و البته اصرار اقدس خانم، برای نخستین و واپسین بار میهمان سفره به‌آذین بودم و نان و نمکش را خوردم. همسر هنرمند و مهربان به‌آذین روی میز دوازده‌نفره‌ای که در اتاق پذیرایی بزرگی جای داشت سفره رنگینی چیده بود. جز ما سه میهمان، بقیه همه اعضای خانواده بزرگ به‌آذین بودند. از آن میان من با کاوه پسر به‌آذین از پیش از انقلاب، به واسطه یک دوست مشترک، و از برنامه‌های کوه‌پیمایی دانشجویی آشنایی داشتم، اما بر سر میز دور از هم افتاده بودیم و من در این مجلس احساس غریبی می‌کردم. طبری چند بار کوشید مرا نیز در گفت‌وگوها شرکت دهد، اما در تمام طول چند ساعتی که آن‌جا بودم هیچ گفت‌وگوی مستقیمی میان من و به‌آذین پیش نیامد.

چند بار در سکوتی که پیش آمد، خواستم به به‌آذین بگویم که «در آن تحصن بزرگ دانشگاه صنعتی آریامهر در ۲۴ آبان ۱۳۵۶ که شما صبح فردایش آمدید و کمک کردید که بست نشستن به شکل آبرومندانه‌ای به پایان برسد، من یکی از گردانندگان جلسه بودم. من شما را روی صحنه بردم و معرفی کردم»، اما با خود فکر کردم که گفتن چنین چیزی بی‌گمان نوعی خودشیرینی حساب می‌شود، و خوب، که چی؟ پس دم فرو بستم.

طبری یادداشت‌هایی خطاب به به‌آذین و نیز مطالبی برای درج در دفترهای «شورای نویسندگان و هنرمندان» می‌نوشت که من می‌بایست به به‌آذین برسانمشان. هر بار پیشاپیش تلفن می‌زدم، قرار می‌گذاشتم و به منزل به‌آذین می‌رفتم. او مرا سرپایی و در گاراژ ورودی خانه‌شان می‌پذیرفت، سلامم را جویده پاسخ می‌داد، یادداشت را می‌خواند، سری تکان می‌داد، «خوب» می‌گفت و بعد نگاهم می‌کرد. می‌پرسیدم: پاسخی ندارید؟ چیزی ندارید برای ایشان [طبری] ببرم؟ می‌گفت «خیر!»، خداحافظی می‌کردم و می‌رفتم. سخنی بیش از این با هم نداشتیم! من اهل خودشیرینی و چاپلوسی نبودم و بی‌گمان او نیز هرگز به خودشیرینی و چاپلوسی راه نمی‌داد. از خمیره‌ای مشابه بودیم: درونی حساس و لطیف داشت که به ناگزیر

می‌بایست جامه‌ای سخت و خشن بر آن بپوشاند تا از دید و گزند نامحرممان ایمنش دارد. تا آدمی را خوب و ژرف نمی‌شناخت، دری به درون وجودش به رویش نمی‌گشود و مهر از لب بر نمی‌داشت.

یک بار می‌بایست چند نوشته طبری را همراه با یادداشتی به به‌آذین می‌رساندم. اما تا فرصتی پیدا کنم و کار را انجام دهم، طبری نوشته‌های دیگری بر آن مجموعه افزود، و یادداشت تازه‌ای نوشت. چنین بود که یادداشت نخست طبری پیش من ماند:

دوست بسیار عزیز و نازنین [به‌آذین]

مثل آنکه مطالب زیادی از من در نزد دوستان تل انبار شده: دو نقد و سه قصه (از «قصه‌های فیروزکوه») و اینک یک قصه تاریخی (به نام «معجون سبز»). چون فصلنامه نو [نشریه شورای نویسندگان و هنرمندان ایران] هنوز تدارک نشده، جای انتخاب باقی است. من تصور می‌کنم که نقدهای مربوط به «نبرد مشکوک» و «سرنوشت بشر» را به همراه قصه تاریخی «معجون سبز» بتوان در فصلنامه بعدی گنجاند و قصه‌های فیروزکوه را «انشالله» برای فصلنامه دورتر گذاشت. (این همه دوران‌دیشی برای دوران ناستوار و طوفانی ما علامت سبکسری است!) برای توضیح عرض می‌کنم:

A - نقد سرنوشت بشر به وسیله دوست گرامی سیاوش [کسرابی] و

نقد در نبرد مشکوک به وسیله نازی خانم [عظیمی] تقدیم شده.

[B-] قصه‌ها را دوست ما شیوا آورده است (روی هم ۴ قصه) است

که اگر هیچکدام هم درج نشود، کم‌ترین حرفی ندارم.

با این حال هر طور که امکان اجازه دهد رفتار شود، مطیع هستم.

با سلام ارادتمندانه آذر و خود به خانم و آن دوست بزرگوار و کاهه

عزیز.

دو نقد از نوشته‌هایی که طبری در این یادداشت نام می‌برد، با نام مستعار کاوس صداقت در نشریه چپستا به سردبیری پرویز شهریاری منتشر شدند. داستان بلند «معجون سبز»، سه قصه از قصه‌های فیروزکوه (چاله وزغ، پچکوحاجی، و پهلوان) و همچنین چند قصه دیگر در مجموعه‌ای از داستان‌های طبری با عنوان چشمان قهرمان باز است منتشر شدند.<sup>۱</sup> «قصه‌های فیروزکوه» در پاییز ۱۳۶۱ در هفتمین شماره نشریه شورای نویسندگان و هنرمندان ایران نیز گنجانده شدند، اما چاپ آن شماره مصادف شد با یورش سازمان اطلاعات سپاه پاسداران جمهوری اسلامی به رهبران و فعالان حزب توده ایران در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱، و نسخه‌های چاپ شده آن نشریه را با حمله به چاپخانه محل چاپ آن، مصادره کردند و بردند و خمیرشان کردند.

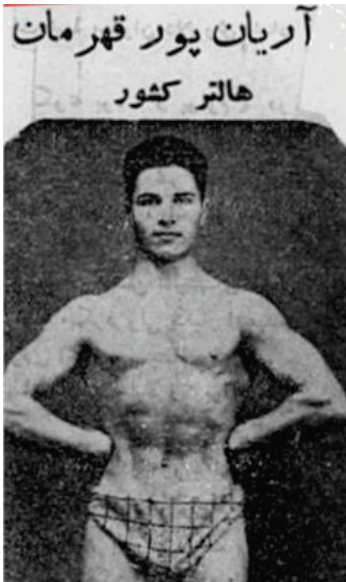
چنان که به یاد می‌آورم طبری متنی در معرفی ترجمه به‌آذین از «دن آرام» یا «زمین نوآباد» شولوخوف نوشت و جایی منتشر کرد. او می‌گفت که گرچه متن اصلی کتاب را به روسی خوانده، اما خواندن ترجمه به‌آذین دلپذیرتر است، منتها می‌بایست برای نقل نام‌های طولانی و بغرنج روسی در متن داستان فکری کرد.

میهمانی در همان خانه بود، در آریاشهر سابق، که کاوه اعتمادزاده بعدها کوشید به یادگار به‌آذین به ثبت ملی برساند، و نمی‌دانم تلاشش به کجا رسید.

به‌آذین در خاطراتش از زندان‌های جمهوری اسلامی با نام بار دیگر، و این بار... صحنه‌های دردآوری از هم‌زنجیری خانگی با طبری در خانه‌ای در فرمانیه تهران، از درگذشت آذر، و درگذشت خود طبری به قلم آورده است.<sup>۲</sup>

۱. بنگرید به بخش منابع کتاب حاضر، زیر نام طبری.

۲. نیز بخوانید: در حاشیه جهان به‌آذین:



امیرحسین آریان‌پور (۱۳۸۰-۱۳۰۳) و همسرش، طبری و همسرش را به خانه خود دعوت کردند. کتاب زمینه جامعه‌شناسی نوشته آریان‌پور را در سال‌های دانشجویی خوانده‌بودم و آن را باب طبع خود یافته‌بودم. نیز در آستانه رستاخیز و سپس جامعه‌شناسی هنر را خوانده‌بودم که مجموعه یادداشت‌های دانشجویانش از کلاس‌های درس او بود، و در یکی از نوشته‌های جوانی‌هایم<sup>۱</sup> به آن ارجاع داده‌بودم.

پس از انقلاب، و پس از کشمکش‌های درون کانون نویسندگان ایران، از جلسه‌های

مؤسسان «شورای نویسندگان و هنرمندان ایران» سر در آوردم. در یکی از این جلسه‌ها که با حضور بیش از سی نفر در خانه زنده‌یاد محمدرضا لطفی برگزار شد، موضوع جلسه بررسی و تصویب اساسنامه و آیین‌نامه شورا بود، و بهرام حبیبی، یکی از دامادهای به‌آذین، داشت متن پیشنهادی را می‌خواند. هنگامی که رسید به ترکیب «دسته‌جمعی»، آریان‌پور گفت: «آقا لطفاً آن دسته را از جلوش بردارید!» لحظه‌ای کوتاه به سکوت گذشت تا همگان نکته او را دریابند، و سپس همه قاه‌قاه خندیدند.

پس از آن، هر بار آریان‌پور را دیدم، همواره آن‌قدر جمله‌ها و عبارت‌های تعارفات غلوآمیز می‌گفت، که من کم‌گوی و کم‌رو که هیچ، هر کسی را از میدان به‌در می‌برد. او دو مقاله برای انتشار در دفترهای شورای نویسندگان و هنرمندان ایران و دو

۱. فولکلور چیست؟ در: <http://shiva.ownit.nu/Folklore.htm>

مقاله نیز برای انتشار در مجله دنیا ارگان سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب توده ایران داد، اما پس از آن به دلایلی که بر من روشن نیست، دیگر با نشریات اصلی و فرعی وابسته به حزب همکاری نکرد.

اینک، در خانه او بودم. همسر آریان‌پور، هما خانم، سر و گردنی از خود او رعنا تر بود. یا من چنین دیدم. آریان‌پور در طول ناهار بر سر میزی بسیار آراسته، تعریف کرده بود که او نوه «نایب حسین کاشی» معروف است (سرکرده یاغیان پیرامون سمنان و یزد و کاشان، که گویا شیوه‌ای مشابه رابین‌هود داشت، اعدام در سال ۱۲۹۸)، و اکنون داشت از لطیفه‌های پدر بزرگ و از اخلاق و رفتار کاشانی‌ها می‌گفت و همه را می‌خنداند.

پس از آن نوبت رسید به تماشای آلبوم عکس‌های او. او عکس‌ها را نشان می‌داد و داستان‌های شگفت‌انگیز و بامزه‌ای پیرامون هر عکس تعریف می‌کرد. آن‌گاه که او و طبری درباره‌ی واژه‌سازی در زبان فارسی و واژه‌هایی که هر یک بر این زبان افزوده‌اند با هم سخن می‌گفتند، و خانم‌ها نیز با هم حرف می‌زدند، من اجازه یافتم که در گوشه نیمه‌تاریک اتاق، زیر نور یک چراغ پایه‌دار، آلبوم‌های آریان‌پور را ورق بزنم. مقدار زیادی عکس از شرکت او در مسابقه‌های وزنه‌برداری و پرورش اندام بود، و من سخت در شگفت بودم از این که دانشمند و استاد دانشگاهی با کتاب‌هایی در زمینه جامعه‌شناسی و هنر را چه کار به دست‌وپنجه نرم کردن با پولاد سرد و رقابت برای بلند کردن وزنه‌هایی هرچه سنگین‌تر؟!

او برای شرکت در مسابقات قهرمانی آسیا در رشته‌ی وزنه‌برداری به جایی در اتحاد شوروی سابق، شاید تاجیکستان، هم رفته بود و عکس‌های فراوانی از آن مسابقات داشت و خاطرات شگفت‌انگیزی از آن سفرش تعریف کرد.

طبری و آذر تا چندی پس از آن، با حکایت‌های نایب حسین کاشی و آریان‌پور می‌خندیدند.

و با بغضی در گلو، باید بگویم که نام و یاد آریان‌پور همواره یاد دوست عزیز از

دست‌رفته‌ام اصغر محبوب را در من زنده می‌کند: دوست همدوستی که رهرو راه آریان‌پور و جانشین او در دانشکده هنرهای زیبا بود، و نام آریان‌پور را همواره بر زبان داشت؛ عضو شعبه تبلیغات کل حزب توده ایران، که در تابستان ۱۳۶۷ بر دارش کردند.

۶



گذشته از همه چهره‌های آشنای حاضر در عکس،

از چپ، زنده‌یادان: هرمز ابرجی، فخرالدین میررمضانی - بهار ۱۳۵۸، زردبند - عکس: بی‌بی کسرابی

مهندس فخرالدین میررمضانی (درگذشته ۱۳۷۹)، عضو سابق حزب توده ایران، پس از کنگره دوم حزب در سال ۱۳۲۷ به عضویت شعبه مطبوعات حزب برگمارده شد که سرپرست آن احسان طبری بود. هنگامی که من از طریق شرکت طبری در مهمانی‌های آقای میررمضانی با او آشنا شدم، بسیاری از دوستان و آشنایانش او را «آقا فخر» می‌نامیدند.

آقا فخر در آستانه کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ و چندی پس از آن در غیاب رهبران

حزب که به مهاجرت رفته بودند، همراه با باقر مؤمنی، احمد تمدن، صادق انصاری و... از رهبران کمیته ایالتی تهران بود، دستگیر شد و چندی در زندان به سر برد. اما پس از رهایی از زندان دیگر به سوی حزب نرفت، و توانست به زندگانی اش سامانی بدهد. او از جمله در سال ۱۳۳۹ پیمانکار راهسازی جاده تهران به طالقان بود، و در همان رشته راهسازی به کار ادامه داد.

اکنون، پس از انقلاب و پس از بازگشت طبری به کشور، آقا فخر با سابقه همکاری با طبری در شعبه مطبوعات حزب در سال ۱۳۲۷، از نزدیکترین دوستان او بود. بیش از هر جای دیگری، طبری و همسرش آذر را به خانه آقا فخر بردم.

آقا فخر از پیش از انقلاب همسری فرانسوی داشت به نام نوئل که به فارسی خوب حرف می زد. نوئل پس از انقلاب برای رهایی از تفتیش دینی «برادران» و «خواهران» در کوچ و بازار، تصمیم گرفت که مسلمان شود، و «اشهد» اش را گفت. اما اکنون پشیمان بود، چه، دیگر نمی توانست به شکل قانونی با شراب سروکار داشته باشد!

نوئل سفره آرای بسیار هنرمند بود. هر بار که طبری و آذر را به خانه شان می بردم، خانه پر از مهمان بود: سیاوش کسرای، نازی عظیمی، سایه و همسرش آلمان، و... این جا من بی هیچ چون و چرایی، جایی در گوشه میز پذیرایی داشتم و اجازه نداشتم که طبری و آذر را بگذارم و بروم: باید برای ناهار می ماندم. حتی یک بار اجازه دادند که نامزدم را آن جا به مهمانی ناهار ببرم، و چه قدر همه از حضور او ابراز شادمانی کردند.

همین جا بود که در اوج نگرانی برای حمله اطلاعات سپاه پاسداران به حزب و دستگیری گسترده رهبران حزب، آقا فخر خطاب به طبری گفت: «یعنی نمی خواهید هیچ کاری بکنید؟ دست کم بخشی از رهبری حزب را از زیر ضربه کنار بکشید و به خارج بفرستید تا بتوانند کار حزب را ادامه بدهند و بقیه تشکیلات را جمع و جور کنند. من فکر می کنم که دست کم شما و یکی دو نفر دیگر را باید خارج کنند. چرا باید همه چیز را دم دست این ها نگهداشت؟» و طبری در راه بازگشت به خانه گفت که او دیگر

هرگز نمی‌خواهد از کشور خارج شود و به مهاجرت برود.<sup>۱</sup>

یک بار بر سر همان میز آراسته از انواع خوراکی‌ها، نونل اعلام کرد که یک بطری لیکور فرانسوی گیر آورده، و بطری را رو کرد. طبری و آذر با شنیدن نام آن سخت به شوق آمدند. آقا فخر بطری را باز کرد. محتوای آن بطری جز در استکان‌هایی بسیار کوچک، و فقط برای چشیدن، برای تعداد مهمانانی که بر گرد میز نشسته بودند، کفاف نمی‌داد. یک استکان کوچک هم جلوی من گذاشتند. اما فریاد طبری و آذر به آسمان رفت که: نه! شیوا نباید بنوشد! او ماشین می‌راند! مقررات نظامی وار و خط‌کشی‌های سفت و سخت آلمانی! و نمی‌دانستند که ماها تا پیش از انقلاب یک بطری ودکا می‌نوشتیم و بی‌خمی بر ابرو ماشین می‌راندیم، که البته کار بدی می‌کردیم!

همه در سکوت چشم بر من دوخته بودند. من از فردای انقلاب چند سال بود که هیچ نوشیدنی الکلی گیرم نیامده بود. با دیدن آن استکان کوچک لیکور اصیل فرانسوی، «خون جلوی چشمانم را گرفته بود». می‌دانستم که نوشیدن آن کوچکترین اثری در میزان تمرکز من در رانندگی به هنگام رساندن طبری‌ها به خانه‌شان نخواهد داشت. طبری و آذر وحشت‌زده، و نونل و آقا فخر و دیگر مهمانان با لبخند نگاهم می‌کردند. استکان را برداشتم و به جای آن که محتوایش را مزه‌مزه کنم و از مزه‌اش لذت ببرم، به یک ضرب سر کشیدم! نونل و آقا فخر خندیدند، و آه از نهاد طبری و آذر بر آمد!

در راه بازگشت طبری سرزنشم کرد برای این که حرف او را گوش نداده‌ام، بی‌انضباط بوده‌ام و الکل نوشیده‌ام!

فخرالدین میررمضانی کارهای فرهنگی هم می‌کرد. ترجمه او از کتاب «لی هارپر» با نام کشتن مرغ مینا (فیلم «کشتن مرغ مقلد») دست‌کم هشت بار تجدید چاپ شده‌است. اما جسم او دیگر در این جهان نیست و تنها یادش زنده‌است.

۱. بنگرید به فرهنگم راد، با گام‌های فاجعه ویراست دوم، ص ۵۶.

چند بار در خانه هوشنگ ابتهاج (ه. الف. سایه ۱۴۰۱-۱۳۰۶) و همسرش آلما مایکیال (۱۴۰۰-۱۳۱۱) مهمان بودیم. این دو هرگز عضو حزب نبودند. آلما خانمی هنرمند در زمینه آشپزی و کارهای دستی بود، و آذر، همسر طبری هم، تا جایی که آلما اجازه می‌داد، به او کمک می‌کرد. فرزندان سایه هم اغلب حضور داشتند، همچنین سیاوش کسرایی.



از چپ: سایه، طبری، میررمضانی، میزانی (جوانشیر)، نازی عظیمیا، لطفی، کسرایی - بهار ۱۳۵۸، زردبند - عکس: بی‌بی کسرایی

در حاشیه مهمانی، سایه و کسرایی و طبری گاه ابیاتی از حافظ را می‌شکافتند و گوهرهای شگفت‌انگیزی در هزارتوی پیچیدگی‌ها یا سهل و ممتنع بودن زبان شعر حافظ می‌یافتند. طبری از این صحبت‌ها لذت می‌برد و گاه خود نکته‌ای بر آن کشفیات می‌افزود. به گمانم آن گفت‌وگوها در کتاب حافظ به سعی سایه نیز بازتابی یافته‌اند. در کتاب پیر پرنیان‌اندیش سایه بارها و بارها با زبانی مهرآمیز از طبری و از نکته‌های نغز

صحبت‌های او سخن گفته‌است.

سایه و کسرابی اگر می‌خواستند درباره شعر یک‌دیگر نظر بدهند، به شاعر با ضمیر سوم شخص اشاره می‌کردند. برای مثال سایه درباره شعر کسرابی و در حضور خود او می‌گفت: «این‌جا می‌خواسته بگه...». «بہتر بود این طور می‌گفت...!» سال‌ها دیرتر در دیداری در استکهلم، از سایه درباره یکی از نوشته‌هایم نظر خواستم، و این بار نیز او با ضمیر سوم شخص گفت: «زیادی به شوروی بند کرده!»

او عاشق شوروی سابق بود، و هنگام پخش برنامه فارسی رادیوی مسکو اگر هنوز در خانه‌اش بودیم، طبری و سایر مهمانان را رها می‌کرد و در گوشه اتاق پذیرایی در کنار وسایل صوتی مجهزی که داشت می‌نشست و با دقت و تمرکز استودنی به رادیوی مسکو گوش می‌داد، و از آن میان تئوری‌هایی درباره اوضاع ایران استخراج می‌کرد. در این زمینه، در بسیاری موارد، با طبری هم‌نظر بودند.

سایه اغلب از عشق‌اش به آلمان نیز سخن می‌گفت. آلمان ارمنی بود و دین و آداب خانوادگی‌اش اجازه نمی‌داد که با پسری مسلمان رابطه داشته‌باشد و با او ازدواج کند. سایه از سماجت عاشقانه، و سرانجام پیروزی‌اش در رسیدن به آلمان داستان‌های بامزه‌ای می‌گفت و طبری و آذر را از خنده روده‌بر می‌کرد.

او همچنین درخت گل ارغوانش را در گوشه حیاط به طبری نشان می‌داد، آن را ناز و نوازش می‌کرد و از عشق‌اش به این گل نیز می‌گفت. با موج دوم دستگیری رهبران و اعضای حزب در اردیبهشت ۱۳۶۲، سایه نیز به زندان افتاد، و آن‌جا در دوری از گل ارغوانش شعری بسیار پر احساس سرود.

او طبری را بسیار دوست می‌داشت، و بعدها سوگ طبری را در مثنوی «بانگ

نی» سرود.

**در حاشیه:** همچنان که در بخش‌های دیگر نوشته‌ام، سایه را در میهمانی‌های دیگر و نیز در جلسه‌های «شورای نویسندگان و هنرمندان» نیز می‌دیدم. پس از گذشت سال‌ها، یک بار دخترش آسیا در کلن (آلمان) مرا به دیدن سایه برد. با ورود به اتاق

پذیرایی، آسیا مرا معرفی کرد: شیوا! سایه نگاهی کرد و گفت (نقل به معنی): «این که شیوا نیست! شیوایی که من می‌شناسم، موهایش سیاه سیاه بود، نه به این سفیدی.» قاه‌قاه خندیدم، و او ادامه داد: «تازه، آن شیوا این قدر نمی‌خندید!» راست می‌گفت: در آن گذشته من سخت جدی بودم!

## ۸

طبری عمه‌ای داشت، و پسرعمه‌ای به نام آقای شهیدی. بارها به خانه آنان رفتیم و من بارها نان و نمک‌شان را خوردم. عمه‌خانم کهن سال و خمیده قامت، عصازنان می‌آمد، با طبری به زبان مازندرانی حال و احوال می‌کرد، ناهار می‌خورد، کمی با ما می‌نشست، و سپس به اتاقش می‌رفت. خانم پروین شهیدی، همسر پسرعمه، بسیار مجلس‌آرا بود. با انواع پیش‌غذاها، خوراک اصلی، و سپس انواع دسرها از مهمانان پذیرایی می‌کرد. یکی از بستگان پروین خانم به نام علی، در آن هنگام که داشتن دستگاه و کاست‌های ویدئو ممنوع بود، با استودیوهای تهیه و دوبلاژ فیلم سروکار داشت و کاست ویدئوی فیلم‌های روز را به این مهمانی‌ها می‌آورد، و بعد از ناهار طبری و آذر با شوق بسیار پای تلویزیون می‌نشستند و فیلم تماشا می‌کردند. اشتیاق خود من نیز البته دست کمی از آنان نداشت!

درباره فیلم‌هایی که تماشا کردیم، و صحبت‌های پیرامون آن‌ها، در بخش نخست همین کتاب نوشتم.<sup>۱</sup>

روز ۱۱ بهمن ۱۳۶۱، یعنی شش روز پیش از یورش گسترده به حزب توده ایران و دستگیری بخش بزرگی از رهبران حزب نیز در منزل آقای شهیدی بودیم. علی خبر داد که بابک زهرایی سردبیر روزنامه کارگر ارگان حزب کارگران سوسیالیست ایران و رهبر آن حزب را احضار و دستگیر کرده‌اند. علی همچنین تازه‌ترین شماره روزنامه مورنینگ

استار ارگان حزب کمونیست انگلستان را نشانمان داد که در مقاله‌ای می‌نوشت که دستگاه‌های سرکوبی حاکمیت ایران طرح‌های گسترده‌ای برای یورش به کمونیست‌ها و حزب توده ایران آماده کرده‌اند و قصد حمله به حزب را دارند.

طبری رو کرد به من و گفت:

- اگر تو زودتر کیا (نورالدین کیانوری، رهبر حزب توده ایران) را دیدی حتماً این‌ها را برایش نقل کن. این مطلب مورنینگ استار خیلی مهم است، زیرا در انگلستان از قدیم کمونیست‌ها و سازمان‌های اطلاعاتی در محافل یک‌دیگر رخنه و نفوذ داشته‌اند و این‌ها بی‌گمان اخبار موثقی دارند که این مقاله را نوشته‌اند.

دو روز بعد از این مهمانی، در ۱۳ بهمن، در حاشیه جلسه هیئت سیاسی کمیته مرکزی حزب، بنا به خواست طبری آن دو خبر را برای کیانوری نقل کردم. او پرخاش‌کنان گفت:

- بابک زهرایی به ما چه ربطی دارد؟

و

- مورنینگ استار غلط کرده!<sup>۱</sup>

پس از دستگیری طبری، و زندانی شدن آذر، آن‌چنان که شنیده‌ام، پروین خانم شهیدی شیردلانه، با شجاعت و شهامت تمام و کمال، در پی‌گیری امور طبری و آذر در زندان و سپس در بیرون از زندان سنگ تمام گذاشت و از هیچ فداکاری در رسیدگی به آن دو کوتاهی نکرد.

۹

طبری خاله‌ای هم داشت به نام ملوک خانم. یکی دو بار طبری و آذر را به خانه‌ی این خاله بردم، اما خود نماندم؛ و نیز طبری پسرخاله‌ای به نام آقای ناصر ملکی داشت،

۱. بنگرید به فرهمند راد، با گام‌های فاجعه، ویراست دوم، صص ۶۵ و ۶۶.

کمی سالمندتر از خود طبری، که نمی‌دانم پسر همین ملوک خانم بود، یا پسر خاله‌ای دیگر. آقای ملکی خود نیز گویا دستی به قلم داشت، کارهای پژوهشی می‌کرد، و مطالبی از او منتشر شده بود.

یکی دو بار نیز به خانه آقای ملکی رفتیم، طبری مرا با ایشان آشنا کرد، و در حضور خود او به من گفت که ناصر از هر نظر امین اوست، و اگر اتفاقی افتاد، یا اگر خواستم کپی نوشته‌های او را برای نگهداری به جایی امن بسپارم، می‌توانم به این پسر خاله رجوع کنم.

در مدتی که با نوشته‌های طبری سروکار داشتم، یک کپی از متن اصلی یا تایپ‌شده نوشته‌ها را نیز به آقای ملکی می‌سپردم، از آن جمله بود فتوکی مجموعه یادهای طبری با عنوان از دیدار خویشان.

و دست روزگار آن «اتفاق» را پیش آورد: در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ بخش بزرگی از رهبران حزب را بازداشت کردند، اما به طبری دست نیافتند. من او را بردم و در خانه‌ای که خود انتخاب کرد پنهانش کردم. سپس، به پیشنهاد من، برای آن که با دستگیری یا تعقیب من، جای او لو نرود، آقای ناصر ملکی او را جابه‌جا کرد و خود شد رابط میان من و طبری.

ناصر ملکی از توده‌ای‌های قدیمی بود، اما پس از انقلاب حاضر نبود به حزب نزدیک شود، زیرا از کسانی بود که معتقد بودند فرج‌الله میزانی (جوانشیر، دبیر دوم حزب) چندی پس از کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ دستگیر شده، با فرماندار نظامی تهران سرهنگ زیبایی تباری کرده که آزادش کنند، تا جای خسرو روزبه را لو بدهد. همین کار را کرده‌اند، و جوانشیر پس از دستگیری روزبه به شوروی رفته، و اکنون شده یکی از رهبران حزب.

نخستین پرسش آقای ملکی در روزی که رابط من و طبری شد، این بود که چه کسانی از رهبران حزب را هنوز نگرفته‌اند؟ با شنیدن این که جوانشیر را هنوز نگرفته‌اند، گفت:

- من پرویز (طبری) را به جوانشیر نمی‌دهم که او را مثل روزبه دودستی تحویل پلیس بدهد و خودش بزند به چاک! من به او اعتماد ندارم. اما اگر حیدر (مهرگان - رحمان هاتقی، از مسئولان شبکه مخفی حزب) را پیدا کردی، مخلصش هستم. تو فقط حیدر را برای من پیدا کن!

روز ۲۲ بهمن ۱۳۶۱ ارتباط ناصر با بقایای سازمان نوید (سازمان مخفی حزب از پیش از انقلاب) و رحمان هاتقی برقرار شد، و او طبری را تحویل‌شان داد.<sup>۱</sup> سال‌ها بعد آقای ملکی گویا با احساس نزدیکی بدروود زندگی، در مشورت با دوست و رفیق سابقش، توده‌ای قدیمی، مرتضی زربخت تصمیم می‌گیرد که آن‌چه را از نوشته‌های طبری که من به او سپرده‌بودم، در غیاب من، به سازمان اسناد و کتابخانه ملی ایران بسپارد. واسطه این کار آقای محمدعلی شهرستانی بود که از آن میان مجموعه از دیدار خویشان را شایسته انتشار تشخیص داد و در سال ۱۳۸۲ منتشرش کرد،<sup>۲</sup> حال آن‌که پیش از آن من همان کتاب را با حاشیه‌نویسی مفصل دو بار در خارج منتشر کرده‌بودم. توضیح بیشتر درباره انتشار از دیدار خویشان در بخش دوم همین کتاب حاضر آمده است.

آقای شهرستانی در «یادداشت ویراستار» در مقدمه از دیدار خویشان، دیگر نوشته‌های طبری را که به سازمان اسناد ملی ایران سپرده‌اند، نام برده‌اند و توضیحی کوتاه بر هر کدام نوشته‌اند.

۱. بنگرید به فرهمند راد، با گام‌های فاجعه، ص ۷۲، همچنین قطران در غسل، ص ۴۸۶، و همچنین روزنامه

شرق، ۹ اردیبهشت ۱۴۰۰.

۲. بنگرید به بخش منابع زیر نام طبری.



کارکنان راه‌آهن تهران تبعیدی به جزیره خارک - ۱۳۳۳. ایستاده از راست: یرواند، مهندس شهراسبی، پوروجدی، تاری‌وردی، هوشنگ انتظامی، حطیب‌شهبیدی، شکوری.

نشسته از راست: علی حیدرپور، ضیا طبری، فتح‌الله ستاری، عباس شباویز، عبدالله نوروزی.<sup>۱</sup>

بارها به خانه برادر طبری رفتیم. آقای ضیاءالله طبری کمی پس از انقلاب، و پیش از آن که من موفق به دیدارشان شوم، در ۲۲ مرداد ۱۳۵۹ از جهان رفت.<sup>۲</sup> ضیا طبری و همسرش فروغ خانم در پایان دهه ۱۳۲۰ و آغاز دهه ۱۳۳۰ از دانشجویان پر شور و فعال هوادار حزب توده ایران بودند. ضیا طبری در سال ۱۳۳۲ کمی پس از کودتای ۲۸ مرداد دستگیر شد. او در آن هنگام در راه‌آهن تهران کار می‌کرد و علت دستگیری او و گروه بزرگی از کارگران راه‌آهن «کشف» مواد منفجره در جعبه‌های میوه در انبار راه‌آهن

۱. منبع: مرتضی زربخت.

۲. نامه مردم شماره ۳۰۷، ۲۳ مرداد ۱۳۵۹.

در آستانه استقبال شاه از مادرش در ایستگاه راه آهن بود. این مواد منفجره متعلق به قاچاقچیان بود و ربطی به توده‌ای‌ها نداشت. اما برای توده‌ای‌ها پرونده‌سازی کردند. این گروه چندی در زندان قصر بودند، و سپس همه را به جزیره خارک تبعید کردند.

مشروح ماجرای «کشف» مواد منفجره در راه آهن تهران را علی اصغر احسانی، یکی دیگر از تبعیدیان خارک در کتاب خاطراتش نوشته است.<sup>۱</sup> او بارها از ضیا طبری یاد می‌کند و از جمله می‌نویسد: «یکی از اسرا، ضیا طبری، فارغ التحصیل رشته خط و ساختمان راه آهن بود. به وسیله طبری با دستکاری گروهی دیگر از رفقا ما توانستیم آهن‌پاره‌های پوسیده و ریل‌های زنگ‌زده باقی مانده از زمان اشغال هلندی‌ها و انگلیسی‌ها را سرهم‌بندی کرده با هر بدبختی‌ای بود خط آهنی بین چاه آب و آشپزخانه و خط دیگری بین اردوگاه و اسکله بسازیم. گاه و بیگاه ریل و واگن قراضه و زهوادررفته [...] به علت فرسودگی خراب می‌شد [...] که بلافاصله طبری و چند رفیق دیگر به‌طور داوطلب به سراغ ریل و واگن می‌رفتند و در آن گرمای سوزان و طاقت‌فرسا عرق‌ریزان با سختی و مرارت و وصله و پینه، خط آهن را روبه‌راه می‌کردند»<sup>۲</sup>

کریم کشاورز نیز در کتاب خاطراتش از خارک، بارها از ضیا طبری یاد می‌کند. او از جمله می‌نویسد: «طبری (دانشجو و کارمند فنی راه آهن) [...] متصدی کتابخانه کوچک اردوگاه زندانیان است».<sup>۳</sup>

اکنون که به خانه ضیا طبری می‌رفتیم، او دیگر در جهان نبود. در این خانه اغلب بحث‌های داغ سیاسی جریان داشت. آن‌جا با برادرزاده احسان طبری، خانم دکتر شهران طبری و شوهر سابق ایشان آقای نفیسی آشنا شدم. شهران که در بخش فارسی

۱. احسانی، ص ۳۴۲. صص ۳۹۹ و ۴۰۰.

۲. همان، صص ۳۹۹ و ۴۰۰.

۳. کشاورز، صص ۲ و ۶۲، همچنین ۸۸، ۹۰، و...

رادیوی بی‌بی‌سی کار می‌کرد، پس از انقلاب از انگلستان به ایران بازگشته‌بود و در دانشگاه‌های تهران علوم سیاسی تدریس می‌کرد. او و شوهرش هنگام این مهمانی‌ها اغلب طبری را به اتاق جداگانه‌ای می‌بردند و ساعت‌ها از سیاست «اتحاد و انتقاد» حزب با حاکمیت جمهوری اسلامی، انتقاد و بحث می‌کردند. با این حال طبری همواره هر دوی آنان را دوست می‌داشت.

واپسین باری که در خانه فروغ خانم بودیم، پاییز ۱۳۶۱، شهران از دانشگاه «پاکسازی» شده‌بود و به انگلستان برگشته‌بود. هنگامی که برای بازگشت با طبری و آذر از آن خانه بیرون آمدیم، در کوچه باریکی که رهگذری نداشت، دو جوان آراسته را دیدم که دارند از ماشین من دور می‌شوند. به کنار ماشین رسیدم، کلید انداختم و درش را باز کردم. در این لحظه آن دو رو گرداندند و مرا نگاه کردند. ما اکنون دیگر می‌دانستیم که دستگاه‌های امنیتی به مأموران‌شان ظاهری آراسته داده‌اند تا مردم آنان را با بسیجی‌های ژولیده و ریشو یکی نگیرند و نفهمند که اینان امنیت‌چی هستند.

آنان در یک ماشین شیک و بزرگ امریکایی نشستند و به راه افتادند، و تازه در این هنگام بود که دیدم شیشه سمت سرنشین ماشین مرا شکسته‌اند و یک رادیوی کوچک ترانزیستوری را که در ماشین داشتم (خود ماشین رادیو نداشت)، برده‌اند.

دقایقی طول کشید تا خرده شیشه‌ها را از روی صندلی سرنشین پاک کنم تا طبری بتواند آن جا بنشیند. شک نداشتم که این کار همان دو جوان بوده، و در فکرم بیش از آن که برای شکستن شیشه و از دست رفتن رادیو ناراحت باشم، پیوسته به این می‌اندیشیدم که این امنیت‌چی‌ها کدام ابزار شنود و ردگیری را در ماشین کار گذاشته‌اند؟

تا روزها پس از آن ماشین را زیر و رو کردم، اما چیزی نیافتم.

## دیدارهایی که صورت نگرفت

در دورانی که خانه طبری هنوز در طبقه دوم خانه خانم فخری بی‌نیاز (خواهر آذر بی‌نیاز و همسر سابق داود نوروزی) در امیرآباد شمالی (کارگر شمالی) قرار داشت، پیام آوردند که شخصی به نام آقای قزل‌ایاغ بسیار مایل است که طبری را ببیند و در خانه‌اش از او پذیرایی کند. شماره تلفن و نشانی هم داده بودند، که از قضا در همان محله بود.

طبری او را نمی‌شناخت. من خانم ثریا قزل‌ایاغ را از هنگامی که در کتابخانه مرکزی دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) کار می‌کرد، و همچنین برای کتاب‌های کودکان که می‌نوشت، دورادور می‌شناختم. تا امروز هم نمی‌دانم که آیا ایشان با آقای قزل‌ایاغ نسبتی داشت، یا نه. به نظرم می‌رسید که نام آقای قزل‌ایاغ را در زمره وکلای مدافع افسران توده‌ای در دادگاه‌های پس از کودتای ۲۸ مرداد جایی خوانده‌ام. این‌ها را به طبری گفتم. او از من خواست که تلفن بزنم و ببینم او کیست و چه می‌خواهد.

در طول چند روز بارها تلفن زدم، اما هر بار شنیدم که آقای قزل‌ایاغ منزل نیستند. سرانجام طبری پیشنهاد کرد که به در خانه او بروم، و رفتم. جوانی تپ دانشجویی در را گشود، با شنیدن موضوع، مرا برد، در اتاق پذیرایی نشاند، و گفت که می‌رود به طبقه بالا تا به پدرش بگوید که بیاید پایین، و مرا تنها گذاشت و رفت.

بیش از نیم ساعت آن پایین در سکوت و تنهایی نشستم، و سرانجام، با سابقه تلفن‌های بی‌سرانجام، برخاستم و از خانه آقای قزل‌ایاغ بیرون آمدم!

طبری گفت: «پس ما تلاش خودمان را کردیم!» و دیگر خبری از آقای قزل‌ایاغ نشد.

سال‌ها بعد، هنگامی که برای نوشتن کتاب از بازگشت تا اعدام...<sup>۱</sup> تحقیق

۱. بنگرید به بخش منابع زیر نام من.

می‌کردم، دریافتیم که آقای علی قزل‌ایاغ در سال ۱۳۳۱ دادیار دادرسی تهران بوده و در صدور قرار منع تعقیب به تاریخ ۲۱ اسفند ۱۳۳۱ برای حکم غیرقانونی شدن حزب توده ایران صادره ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ نقش داشته است. اما آن قرار منع تعقیب در رسانه‌های راست‌گرای آن زمان جنجالی به پا کرد که در ۲ خرداد ۱۳۳۲ به برکنار شدن علی قزل‌ایاغ و رئیسش بازپرس علی‌اشرف مهاجر طالقانی از کار انجامید. فردای آن روز هر دو «منتظر خدمت» اعلام شدند، و سرانجام دادرسی انتظامی قضات برای صدور قرار منع تعقیب توده‌ای‌ها، بازپرس علی‌اشرف مهاجر طالقانی و دادستان دادرسی تهران بنی‌فضل را متخلف تشخیص داد و قرار تعقیب آنان را صادر کرد، اما علی قزل‌ایاغ را بی‌گناه تشخیص داد و قرار منع تعقیب برای او صادر کرد، و او به کار خود برگشت.<sup>۱</sup>

\*\*\*

پیامی آمد که می‌گفت منوچهر هلیل‌رودی (دکتر ابراهیم شفیعی) خواستار ملاقات و گفت‌وگو با طبری‌ست. هلیل‌رودی نویسنده بود، و یکی از مبتکران انشعاب از سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت)، که به «منشعبین ۱۶ آذر» (۱۳۶۰) یا «گروه کشتگر - هلیل‌رودی» معروف شدند. آنان در اعتراض به نزدیکی فداییان (اکثریت) به حزب توده ایران، از سازمان اکثریت انشعاب کردند.

طبری اغلب موافق گفت‌وگو بود و از این دیدار هم استقبال کرد. همه قرار و مدارها گذاشته شد، پیام‌ها رد و بدل شد، روز و ساعت دیدار معین شد، اما ساعتی پیش از آن که طبری را به محل دیدار ببرم، خبر آمد که کیانوری مخالف این دیدار است، و قرار به هم خورد.

منوچهر هلیل‌رودی متأسفانه بیمار شد و در ۳۰ آبان ۱۳۶۱ از جهان رفت.

---

۱. روزنامه اطلاعات ۲ و ۳ خرداد، و ۸ مرداد ۱۳۳۲. همچنین فرهمند راد، از بازگشت تا اعدام، پیوست ش ۱.



## طبری و مناظره‌های تلویزیونی

ابوالحسن بنی‌صدر رئیس‌جمهور وقت جمهوری اسلامی ایران در گفت‌وگوهایش پس از نوروز ۱۳۶۰ پیوسته پیشنهاد می‌کرد که برای تغییر و تلطیف فضای کشور جلسات بحث آزاد میان نمایندگان گروه‌ها و سازمان‌ها، و مقامات کشور برگزار شود. روزنامه انقلاب اسلامی که به او تعلق داشت، ابراز امیدواری می‌کرد که همه گروه‌ها و احزاب و سازمان‌ها با پذیرفتن و شرکت در بحث آزادی که رئیس‌جمهوری مبتکر و دعوت‌کننده آن است، کمک کنند که جو تفاهم و وحدت و حل مشکلات ایجاد شود.<sup>۱</sup>

سازمان مجاهدین خلق پیش از همه اعلام آمادگی کرد که در «مناظره پیشنهادی رئیس‌جمهوری»، با موضوع معین، شرکت کند. اما معتقد بود که در آن شرایط بهتر است بررسی و ریشه‌یابی مسائل مهم کشور از قبیل مسئله جنگ و مشکلات اجتماعی و اقتصادی و مسئله چماقداری از ارجحیت و اولویت برخوردار باشد.<sup>۲</sup>

حزب توده ایران نیز ضمن شرح دیدگاهش درباره یک بحث آزاد مفید، برای شرکت در چنان بحثی اعلام آمادگی کرد.<sup>۳</sup>

بنا بر گزارش بنی‌صدر، نمایندگانی از چند گروه سیاسی در جلسات گفت‌وگوهای مقدماتی و تدارکاتی «بحث آزاد» شرکت کردند، اما به گفته او

---

۱. انقلاب اسلامی، ۱۸ فروردین ۱۳۶۰.

۲. همان، ۱۶ فروردین ۱۳۶۰.

۳. نامه مردم، ۱۸ فروردین ۱۳۶۰.

گردانندگان تلویزیون دولتی اصرار داشتند که خود چنین بحثی را مدیریت کنند، و گروه‌ها، و بنی‌صدر، مخالف بودند، زیرا، به گفته او، نخست آن که آن بحث در آن صورت دیگر «بحث آزاد» نیست، و دیگر آن که «گروه‌ها می‌ترسند که از جلسه مناظره تعقیب شوند».<sup>۱</sup>

سرانجام، با بیرون کشیدن ابتکار از دست بنی‌صدر، نخستین و دومین جلسه‌های بحث با موضوع ایدئولوژیک یکشنبه ۲۷ و دوشنبه ۲۸ اردیبهشت از تلویزیون پخش شدند، که به جای «بحث آزاد» شکل مناظره داشتند. معلوم شد که چندین گروه سیاسی از شرکت در چنین بحثی منصرف شده‌اند و تنها محمدتقی مصباح یزدی از حوزه علمیه قم، عبدالکریم سروش (منفرد)، احسان طبری از حزب توده ایران، و فرخ نگهدار از سازمان فداییان اکثریت در جلسات با موضوع ایدئولوژیک شرکت دارند. متن کامل گفت‌وگوهایی که از تلویزیون پخش شد، از روز ۳۱ اردیبهشت به بعد به تدریج در روزنامه اطلاعات نیز منتشر شد.

در پاسخ به «مقدمه» ای که در آغاز بحث تلویزیونی ۲۷ اردیبهشت از تلویزیون پخش شد، دفتر ریاست جمهوری توضیح داد که مقامات تلویزیون از عمل کردن به خواست‌های آن دفتر، و چند گروه مایل به شرکت در بحث‌ها، سر باز زده‌اند، و آنان ضمن تأکید بر شرایط خود برای شرکت در بحث‌ها، در درجه نخست بحث در موضوع سیاسی روز و مسئله «چماق‌داران»، مایل به پذیرفتن شرایط مدیریت تلویزیون نبوده‌اند. اینان عبارت بودند از: جاما، نهضت آزادی، کانون نشر حقایق اسلامی، جبهه ملی ایران، سازمان مجاهدین خلق ایران، و خود دفتر ریاست جمهوری. این چنین، بیشتر و بیشتر آشکار می‌شد که قصدی در کار بود تا بنی‌صدر کنار زده شود و ابتکار او بی‌اثر شود.<sup>۲</sup>

۱. انقلاب اسلامی، ۵ اردیبهشت ۱۳۶۰.

۲. همان، ۲۹ اردیبهشت ۱۳۶۰.

پس از پخش دو جلسه بحث ایدئولوژیک، نخستین جلسه بحث سیاسی جمعه ۱ خرداد ۱۳۶۰ از تلویزیون پخش شد. در این بحث محمد بهشتی از حزب جمهوری اسلامی، اسدالله پیمان از جنبش مسلمانان مبارز، نورالدین کیانوری از حزب توده ایران، و مهدی فتی‌پور از سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) شرکت داشتند.<sup>۱</sup>

کیانوری مشتاقانه حاضر و مایل به شرکت در ادامه بحث‌ها بود و آن را فرصت مغتنمی برای تبلیغ و نشان دادن و تشریح مواضع حزب در طرفداری از جمهوری اسلامی از رسانه‌های همگانی می‌دانست. اما احسان طبری از شکل اداره و موضوع مناظره فلسفی - ایدئولوژیک ناراضی بود. می‌گفت که او خود می‌کوشد نه از اختلاف نظرها، که از نکات مشترک دو جهان‌بینی مورد بحث سخن بگوید و نوعی تفاهم میان مبارزان مسلمان و مبارزان مارکسیست ایجاد کند، اما جوان گرداننده بحث از هر بهانه‌ای برای ایجاد نفاق و سوءتفاهم و تقسیم آنان به دو جبهه «ایمان» و «الحاد» استفاده می‌کند. طبری هنگام جلسه تدارک مناظره‌ها هم نظرش را به روشنی به علی لاریجانی رئیس تلویزیون گفته بود، و لاریجانی در گفت‌وگویی این را تأیید کرده است. او می‌گوید: «یک بار که بحث‌های عقیدتی را دنبال می‌کردیم، فکر می‌کنم همراه با احسان طبری یا آقای کیانوری در حال بالا رفتن از پله‌های رادیو تلویزیون بودیم که از من سؤال کردند بحث بعدی مناظره‌ها در چه موردی است؟ گفتم توحید! او [طبری] در پاسخ به من گفت اگر فکر می‌کنید من می‌آیم و پشت تلویزیون می‌گویم خدایی در کار نیست، در اشتباه هستید [...]».<sup>۲</sup>

طبری حتی از موسیقی آغاز مناظره نیز ناراضی بود و فکر می‌کرد که با پخش آن موسیقی ترسناک هم می‌خواهند فضای بحث را هر چه مخوف‌تر جلوه دهند. درباره موسیقی حق با او بود و شاید کسی آگاهانه درست همان قطعه را برگزیده

۱. اطلاعات، ۲ خرداد ۱۳۶۰.

۲. خیر آنلاین، ۱۴ خرداد ۱۳۹۲. <https://www.khabaronline.ir/news/296761>

بود. نام آن «دوزخ» است، سرآغاز سنفونی «دائته» اثر فرانتس لیست آهنگساز نامدار مجار، که آن را روی «کمدمی الهی» اثر دائته سروده است.

درباره موضوع مناظره نیز حق با طبری بود. گردانندگان تلویزیون بحث‌های اقتصادی را هرگز پخش نکردند، بحث‌های سیاسی را عقب انداختند، و اصرار داشتند که به بحث‌های عقیدتی اولویت بدهند. اکنون نیز می‌خواستند در آن چارچوب بحث در موضوع «توحید» را آغاز کنند. اگر طبری وارد بحث توحید و ایمان و الحاد می‌شد، خطر آن وجود داشت که حرف او را در جایگاه نماینده جهان‌بینی حزب توده ایران حجّت بگیرند و حکم الحاد و کفر برای خود او و همه توده‌ای‌ها صادر شود، که مجازات آن در اسلام مرگ است. طبری نارضایی خود را در پایان هفتمین و واپسین مناظره بیان کرد و از موسیقی نیز گله کرد. او گفت:

من در روز اول هم عرض کردم که در این جا ما کوچک‌ترین مقابله‌ای با الهیات و با دیانت اسلام نداریم. به دلیل مجموعه روشی که حزب توده ایران دنبال می‌کند، پس یک حزب ضد مذهبی نیست که بخواهد مذهب خاصی را در مقابل مذهب اسلام قرار بدهد. چنین قصدی را ندارد و به معتقدات عامه مردم احترام عمیق می‌گذارد. لذا در چنین بحثی که نقض الهیات و اسلام می‌باشد اصلاً وارد میدان نمی‌شود و حق هم ندارد که وارد شود. [...]

[...] [موضوع بحث] را شما معین می‌کنید و موزیک وحشتناک هم بر روی [برنامه] می‌گذارید. ما که معین نمی‌کنیم. [...] [خطاب به مجری]: آقای طیب حرف در دهان ما نگذارید. شما خیلی زیرکی می‌کنید. [...] ما از روز اول اعتراض کردیم. و از روز اول گفتیم که هیچ

## نوع مناظره‌ای در این گونه مسائل نداریم.<sup>۱</sup>

دو بخش از پنج بخش ضبط‌شده بحث‌های سیاسی تا ۱۵ خرداد ۱۳۶۰ و هفت بخش بحث‌های عقیدتی تا ۱۲ تیر از تلویزیون نمایش داده شدند، سپس در اثر رویدادهای حادثه سیاسی در سطح جامعه، مانند عزل بنی‌صدر از ریاست جمهوری، و جنگ خیابانی سازمان مجاهدین و... برنامه مناظره‌ها ادامه نیافت. صدا و سیمای جمهوری اسلامی در بیانیه‌ای طبری و نگهدار را متهم کرد که به «بازی سیاسی» متوسل شده‌اند و از ادامه بحث می‌گریزند.<sup>۲</sup> کیانوری در واکنش به آن بیانیه نامه اعتراض حزب توده ایران به تصمیم شورای سرپرستی صدا و سیما را در پرسش و پاسخ، یعنی تنها رسانه باقی‌مانده حزبی، خواند. در این نامه تمامی روند تصمیم به برگزاری چنین برنامه‌هایی، از آغاز تا تعطیل آن شرح داده شده است.<sup>۳</sup>

<sup>۴</sup> این متن در کتاب از بازگشت تا اعدام...، بهار ۱۴۰۴ منتشر شده است.

---

۱. متن کامل مناظره‌های ایدئولوژیک ۱۳۶۰، در وبگاه پارسینه به نشانی:

<https://www.parsine.com/fa/tiny/news-60832>

۲. جمهوری اسلامی، ۱۴ تیر ۱۳۶۰.

۳. کیانوری، پرسش و پاسخ، تیر ۱۳۶۰، صص ۱۱ تا ۱۵.

۴. فرهنگ‌راد، از بازگشت تا اعدام، صص ۲۲۰ تا ۲۲۴.



## اسباب کشی طبری، و مادرم

مهرماه ۱۳۶۰ بود که در تبوتاب دوندگی برای شعبه تبلیغات و تهیه نوارهای پرسش و پاسخ کیانوری، و دوندگی برای شعبه‌های زیر سرپرستی اخگر (آموزش، پژوهش، و کتابچه‌های جانشین مجله دنیا)، خبرم کردند که بروم و برای اسباب‌کشی احسان طبری کمک کنم.

در خانه طبری در امیرآباد شمالی به بابک که تدارکاتچی حزب بود، و فرزاد دادگر پیوستم. بابک وانت کوچکی آورده بود. طبری و همسرش آذر خانم دارایی چندانی نداشتند: کتاب بود و کتاب بود و مقادیری خرده‌ریز و قاشق و بشقاب و لباس و رخت خواب و تخته و طبق. سه بار با وانت کوچک رفتیم و آمدیم، و تمام شد. فرزاد تنها بار نخست با ما آمد و کمک کرد، خانه تازه را در کوهپایه نیاوران نشان داد، و سپس ماندیم من و بابک.

بار دوم بابک که وانت را می‌راند، برای رد گم کردن مسیری تازه را از کوچه‌ای تنگ برگزید که جایی در سربالایی آن درختی بزرگ و محکم روی کوچه خم شده بود. او فراموش کرد که تخت خواب آذر را به شکل عمودی پشت وانت گذاشته، تخت خواب به درخت گرفت، و کف آن، ساخته از براده چوب فشرده (نتوپان) از میان به دو نیم شد. اکنون آذر بی‌تخت خواب شده بود. او تا ماه‌ها بعد از کمردرد می‌نالید، و بابک پیوسته قول می‌داد که تخت خواب دیگری برای او خواهد یافت.

حزب یک پیکان کهنه، اما تر و تمیز را به نام من کرد. قرار بود به جای وانت قراضه قبلی با این پیکان ارتباط و رفت‌وآمدهای طبری، اخگر، و باقرزاده را برقرار کنم و کارهای پرسش و پاسخ را انجام دهم. وانت به نادر زرکاری رسید.

رفت‌وآمد از خانه تازه طبری و آذر حتی تا نزدیک‌ترین بقالی نیز با پای پیاده دشوار بود و آذر نیز برای رفت‌وآمدهای روزانه کمک لازم داشت. قرار بود بابک، که خانه‌اش در همان نزدیکی بود، در این کارها کمک‌شان کند و هر روز به آنان سر بزند. اما تازه تخت‌خوابی برای آذر فراهم کرده بود که او را گرفتند. ماشینی داشت که از حراج ماشین‌های کهنه سفارت شوروی خریده بود و حتی رنگ و ویژه آن را تغییر نداده بود. در منزل او چند دستگاه بی‌سیم به درد نخور و خراب، و تکه‌هایی بی‌مصرف از چند اسلحه که در روزهای انقلاب به غنیمت گرفته شده بودند، و پرونده‌هایی که از بایگانی‌های ساواک برداشته شده بود، به دست آمد، و با همین "مدارک جرم" او رفت تا هفت - هشت سال در زندان بماند. بهروز مطلب‌زاده را برای تأمین بخشی از ارتباط‌های طبری و آذر به جای بابک گماردند.

اکنون فضای پس از جنگ خیابانی میلیشیای سازمان مجاهدین، فضای اعدام‌های روزانه و بی‌محاکمه نوجوانان و جوانان، فضای پلیسی بگیر و ببند در کشور برقرار بود. پس از آن خانه پر رفت‌وآمد و دید و بازدیدهای پرشور و پر سر و صدا در امیرآباد، طبری و همسرش اکنون به کلی تنها شده بودند. حتی بستگان‌شان اجازه رفت‌وآمد به این خانه را نداشتند. تلفن نداشتند و رادیو و تلویزیون‌شان نیز به علت نزدیکی به کوه درست کار نمی‌کرد. طبری چاره‌ای نداشت جز آن‌که در اتاقش بنشیند و بخواند و بنویسد، و آذر تنها و خاموش در آشپزخانه می‌نشست، آشپزی می‌کرد، از پنجره‌ای که چشم‌اندازی هم نداشت آسمان را و تک‌درخت باریکی را تماشا می‌کرد، گاه رمانی می‌خواند، سیگار را با سیگار می‌گیراند، و روزشماری می‌کرد تا نامه‌ای از دخترانشان یا دوستانشان در جمهوری دموکراتیک آلمان برایشان ببرم، یا پنجشنبه و جمعه برسد و به خانه بستگان و دوستان به مهمانی ببرمشان.

طبری دلگیر بود و فکر می‌کرد که کیانوری به‌عمد او را منزوی کرده‌است، سانسورش می‌کند و حتی شرکت او را در جلسه‌های هیئت دبیران حزب دوست ندارد و به بهانهٔ بیمار بودنش تشویقش می‌کند که به جلسه‌ها نرود. طبری را کسانی به صراحت "دهان‌لق" می‌دانستند، و رحیم عراقی، که او را به جلسهٔ هیئت دبیران می‌برد، چند بار به من گفت که "رفقا" دوست ندارند که طبری این‌ور و آن‌ور به مهمانی برود و اسرار حزبی را به هر آشنا و بیگانه‌ای بگوید. اما به‌ظاهر چنین وانمود می‌شد که این تدابیر و محدودیت‌ها برای حفاظت از خود طبری‌ست.

هر بار که پیش‌شان می‌رفتم آشکارا شادمان می‌شدند. میل داشتند که هر چه بیشتر به دیدنشان بروم. آذر به‌ویژه و همیشه با من مهربان بود. او دغدغهٔ یافتن دوست دختر و همسر را برای من داشت. دختری را نیز از خانواده‌ای حزبی برایم یافت، و روزی، بی آن‌که به من بگوید جریان چیست، به میهمانی ناهار به خانهٔ آنان رفتیم. اما دل من جای دیگری بود، و آن دختر دیرتر نامزد مهرداد فرجاد شد. سپس هنگامی که آذر و طبری شنیدند که با دختر دلخواهم دوست شده‌ام، بسیار شادمان شدند، و طبری نامه‌ای در تعریف از من برای آن دختر نوشت.

در این خانهٔ تازه، پس از چاق‌سلامتی‌ها و گفت‌وگوی روزمره در حضور آذر، طبری مرا به اتاق خود می‌برد، پشت میز کارش می‌نشست، و ساعتی درد دل می‌کرد و از هر دری می‌گفت. این‌جا بود که برخی از اخبار درون حزب را برایم نقل می‌کرد، و گاه برخی از درونی‌ترین زوایای اندیشه‌اش را برایم می‌گشود. بعدها افسوس خوردم که چرا همه را مرتب و به‌دقت یادداشت نکردم.

اما تحلیل‌های سیاسی او همواره بسیار سطحی و عامیانه و آغشته به تئوری توطئه به‌نظم می‌آمد. نمونه‌هایی از این تحلیل‌های او را در بخش نخست این کتاب آوردم. با شعر او میانه‌ای نداشتم، هرچند که با جان و دل برای انتشارشان می‌کوشیدم. نوشته‌های مورد علاقه‌ام کارهای علمی و فلسفی و اجتماعی او بود که با الهام از مقاله‌های مجلهٔ روسی "مسائل فلسفه" می‌نوشت. اما همیشه تا هنگامی که او میل

داشت در اتاقش و پای صحبتش، هر چه بود، می‌نشستم، و پیدا بود که او در فشار آن محدودیت‌ها وجود همصحبتی حتی همچون من را نیز غنیمت می‌شمرد.

اما یک بار... سال ۱۳۶۱ بود... یادآوری آن هنوز برایم دردناک است... مادرم برای دیدار بستگان از اردبیل به تهران آمده بود و پیش من بود. بعد از ظهر میان انجام وظیفه حزبی، و وظیفه فرزندی گیر کرده بودم. طبری و آذر منتظرم بودند. قرار بود چون همیشه کتاب‌ها و نشریات تازه، و نامه‌ها و گزارش‌های حزبی را برایشان ببرم، و از سوی دیگر دلم نمی‌آمد که مادر را شامگاه دلگیر در خانه مجردی خالی از همه چیز تنها رها کنم و حوصله‌اش سر برود. پس او را نیز در ماشین نشاندم، از روبه‌روی دانشگاه تهران تا نیاوران در خیابان‌های تهران گرداندمش، و در کوچه خانه طبری گفتمش که همان‌جا در ماشین بنشیند تا من کاری را که نیم ساعت بیشتر طول نمی‌کشد انجام دهم، و برگردم.

طبری در خانه تنها بود. آذر با خانم صاحب‌خانه که در طبقه پایین می‌نشستند به خرید رفته بود. طبری چون همیشه شاد و پر سرو صدا پیشوازم کرد: «آه... آمدی شیوا جان؟»، روبوسی کرد، و یک‌راست به اتاق کارش رفتیم. کتاب‌ها و نشریات را یک‌یک با توضیح مربوطه به او دادم، و سپس کاغذهای حزبی را گشود، خواند، درباره تک‌تک‌شان با من صحبت و مشورت کرد، و برای برخی پاسخی نوشت. و اینک نوبت درد دل‌هایش بود. با علاقه و توجه گوش می‌دادم. گفت و گفت، و سپس نوبت رسید به تکرار توصیف میچ خواباندن شرق و غرب، تقسیم جهان میان شرق و غرب، دیده شدن روشنایی در انتهای تونل زمان با نوید فروپاشی امپریالیسم، نفوذ شوروی در میان سران جمهوری اسلامی و از این دست. بردبارانه گوش می‌دادم، نظر می‌دادم، و در پیش بردن صحبت یاری‌اش می‌کردم. اما دلواپس مادرم بودم.

نیم ساعت، سه‌ربع، یک ساعت، و یک ساعت و نیم گذشت، داشت تاریک می‌شد، و من دیگر طاقت نداشتم. طبری داشت فصل تازه‌ای در سیاست‌بافی‌هایش می‌گشود که بسیار آرام و متین و مؤدب حرفش را بریدم و گفتم:

- خیلی ببخشید، رفیق! اجازه می‌خواهم که این بار یک کم زودتر مرخص شوم، چون مادرم آن بیرون توی ماشین نشسته، و...  
ابروانش بالا رفت. حالتی آن چنان خشمگین به‌خود گرفت که هرگز ندیده‌بودم و دیرتر نیز ندیدم. پرخاش کنان گفت:

- خب، برو! برو! چپ و راست از من ایراد می‌گیرند که چرا این و آن را به خانه‌ات می‌بری یا به خانه‌ این و آن می‌روی، و بعد رفقا کسانی را تا در خانه‌ من می‌آورند و راه و چاه را یادشان می‌دهند. حالا ببینیم رفقای تشکیلات این را دیگر چه می‌گویند... برو! برو! اصلاً من این‌جا چه اهمیتی دارم؟... - و برخاست.

شگفت‌زده، با دهانی باز نگاهش می‌کردم، و نمی‌دانستم چه بگویم و چه بکنم. هیچ انتظار چنین واکنشی را نداشتم. می‌توانستم هیچ نامی از مادرم نبرم. می‌توانستم بگویم که قرار حزبی دیگری دارم. می‌توانستم بگویم که باید اخگر یا باقرزاده را به جایی برسانم. اما دروغ از من بر نمی‌آید. در خمیره‌ام نیست. راستش را گفتم. انتظاری که از او داشتم، از یک "انسان طراز نوین"، یک انسان مهربان و انسان‌دوست، یک انسان فرهیخته و آرمان‌پرست، انسانی که برای بهروزی انسان‌ها می‌رزمد و زندگی‌اش را کف دستش گرفته، هیچ این نبود. می‌توانست سرزنشم کند که چرا مادرم را تنها رها کرده‌ام؛ می‌توانست بگوید: «چرا زودتر نگفتی؟ برو، به مادرت برس!»؛ می‌توانست بگوید: «چه فرصت خوبی! مادرت را بیاور تا با او آشنا شوم!»...

اما، نه... هر هفته او را به خانه‌ برادرش، عمه‌اش، دائی‌اش، و دوستانش می‌بردم، ولی گویی قرار نبود من خود مادری داشته‌باشم. دل‌شکسته برخاستم. می‌خواستم بگویم: «رفیق! مادرم زنی سالمند و شهرستانی‌ست، هیچ‌جا را در تهران بلد نیست. دلم نیامد در خانه تنها ره‌ایش کنم. او شما را نمی‌شناسد. او نمی‌تواند خانه‌ شما را لو بدهد...» اما زبانم و دهانم قفل شده‌بود. سرم را انداختم، و رفتم.

تا رسیدن به ماشین بغض گلویم را گرفته‌بود. دلم به‌درد آمده‌بود. با صدایی گرفته از مادر عذر خواستم که این همه مدت او را آن‌جا تنها رها کرده‌ام. مادر حال مرا

دریافت و پرسید:

- چی شده؟

- هیچ مادرم، هیچ... برویم. برویم.

و به سوی خانه راندم. اکنون به یکی از سخت‌ترین تضادهای زندگانی حزیم برخوردار بودم: مرز زندگی شخصی و فردی، و زندگی حزبی کجاست؟ آیا فرد حزبی می‌تواند زندگی فردی داشته‌باشد؟ آیا فرد انقلابی می‌تواند به پدر و مادر و همسر و فرزندش نیز بیندیشد و به آنان نیز خدمت کند؟ مگر هدف از پیوستن به حزب و تشکیلات خدمت به انسان و انسانیت نیست؟ اگر من نتوانم با نزدیک‌ترین انسان‌های پیرامونم، با پاره‌های جگر رابطه‌ انسانیم را حفظ کنم، چگونه می‌توانم به انسانیت خدمت کنم؟ آیا بهای کار حزبی و تشکیلاتی با نیت خدمت به انسانیت در مقیاس بزرگ، از دست رفتن رفتار انسانی با نزدیکان در مقیاس کوچک است؟ در این صورت آیا من حاضرم چنین بهایی را بپردازم؟ طبری، یا مادر؟ به کدام یک برسم؟ آیا یک انقلابی می‌تواند به هر دو برسد؟ پدر و مادری که با خون جگر خوردن مهندسی بار آورده‌اند و تحویل جامعه داده‌اند، اکنون پسری دارند که هیچ به فکر درآمد و پیشرفت شغلی و زندگی مرفه و بازپرداخت ذره‌ای از زحمات‌های آنان نیست. آیا این است پاداش آنان؟

طبری یک بار دیگر نیز سخت سرزنشم کرده‌بود، و آن هنگامی بود که هنگام ویرایش و تصحیح کتابش دانش و بینش عبارت «الفبای مُرس» (مورس) از نگاهم گریخته‌بود و «الفبای فرس» چاپ شده‌بود. آن بار با میانجی‌گری آذر و با اهدای نسخه‌ای از همان کتاب به من، از دلم در آورد، و این بار نیز، به‌گمانم باز با میانجی‌گری آذر، با دادن عیدی غافلگیرم کرد: نوزدهم همان سال کنار سفره‌هفت‌سین دیوان حافظ را به دستم داد و با اصرار خواست که فالی بگیرم. کتاب را که گشودم، یک اسکناس پانصد تومانی آن‌جا بود. من تا آن روز این رسم را با دیوان حافظ ندیده‌بودم. پدرم اسکناس‌های نو را صاف می‌داد به دستمان... و پانصد تومان در آن هنگام تمامی

درآمد ماهانه من بود که حزب به من می‌پرداخت.

\*\*\*

کتابچه حقیقت می‌نویسد که پس از دستگیری گروه نخست رهبران حزب در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱، «طبری در خانه‌ای مخفی شده بود و یک زوج مخفی سازمان به عنوان پوشش در آن‌جا زندگی می‌کردند. این زوج به سعید آذرنگ و [مهدی] پرتوی [رابط‌های شبکه مخفی حزب] گفته بودند که طبری همه ما را دیوانه کرده است زیرا [مدام] می‌گوید [که] دنیا صفحه شطرنج است و دو قطب شوروی و آمریکا دو طرف صفحه شطرنج نشسته‌اند و صفحه دنیا را آرایش می‌دهند. سیاست جهان و همه چیز و رقابت و تنازع و سازش این دو قدرت [روی این صفحه] حل می‌شود. دهه هفتاد پیشروی‌های سوسیالیستی و دهه هشتاد حرکت و هجوم متقابل نیروهای امپریالیستی [بوده] و متعاقب آن باید هجوم سوسیالیسم شکل بگیرد، و شوروی‌ها خود را آماده هجوم می‌کنند، ولی در حال حاضر عقب‌نشینی تاکتیکی کرده‌اند. و این گردش به راست در حکومت ایران، جزئی از [آن] عقب‌نشینی تاکتیکی است، زیرا رژیم ایران به شوروی وابسته است. خمینی از طریق سوریه یا الجزایر با شوروی‌ها ارتباط دارد و به خمینی می‌گویند چه بکند. این گرایش به راست در عرصه اقتصادی ایران شبیه همان طرح "نپ" است. جریان حمله امریکائی‌ها در طبرس نیز توسط شوروی‌ها سرکوب شد. پس هرچه زودتر با شوروی تماس بگیریم و کسب تکلیف کنیم. ما قطب‌نمای خود را با کیانوری که با شوروی ارتباط داشت از دست داده‌ایم و گیج شده‌ایم و فعلاً نباید سیاست خود را نسبت به حکومت عوض کنیم.»

\*\*\*

اخگر، باقرزاده، فرزاد دادگر، مهرداد فرجاد، و سعید آذرنگ را جمهوری اسلامی اعدام کرد.

طبری، آذر، و کیانوری را جمهوری اسلامی در درون و بیرون زندان "کشت". مهدی پرتوی پس از آزادی از زندان، در ۴ دی ۱۳۹۸ برای کاری از خانه بیرون رفت، و در اثر

عارضه قلبی در خیابان نقش بر زمین شد و درگذشت.

بابک و رحیم عراقی، در ایران‌اند. بهروز مطلب‌زاده در آلمان است.

نادر زرکاری را در زمستان ۱۳۶۰ با وانت حامل نوارهای پرسش و پاسخ گرفتند، وانت را ضبط کردند، و نادر را چندی بعد رها کردند. او در کاناداست.

این نوشته نخست در ۱۳ آوریل ۲۰۱۴ در وبلاگ چه می‌دانم منتشر شد.

## درباره دستگیر نشدن احسان طبری در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱

محمد مهدی پرتوی در مصاحبه‌ای گفته است که احسان طبری هنگام ضربه اول سازمان اطلاعات سپاه پاسداران جمهوری اسلامی به حزب توده ایران در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ دستگیر نشد، زیرا «برای یک جلسهٔ تئوریک نزد فداییان اکثریت رفته بود و همان‌جا مانده بود. او را به خانه‌ای در سیدخندان منتقل کردم.»<sup>۱</sup>

این ادعای پرتوی حتی از لحاظ منطقی هم درست نیست، زیرا گروه بزرگی از رهبران حزب را نیمه‌شب شانزدهم به هفدهم بهمن، و بسیاری دیگر را در طول روز هفدهم و تا پیش از شامگاه گرفتند. معلوم نیست این «جلسهٔ تئوریک» در چه روز و چه ساعتی برگزار شده است. تا نیمه‌شب شانزدهم به هفدهم هیچ‌کس از رهبران حزب بر برنامهٔ یورش و دستگیری آگاهی نداشت. پس اگر جلسهٔ تئوریک در شانزدهم یا پیش از آن بوده، طبری می‌بایست با پایان جلسه به خانه برگشته باشد و دلیلی نداشت که «همان‌جا مانده» باشد. او عادت نداشت در جای دیگری جز خانهٔ خود بخوابد. اما اگر جلسه در روز هفدهم یا پس از آن بوده، در ساعت‌هایی که گروه بزرگی از رهبران حزب را گرفته بودند و همه جا توده‌ای‌ها را شکار می‌کردند، چگونه طبری به «جلسهٔ تئوریک» رفته بود؟

همچنین، برخی از رهبران سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) گفته‌اند و

---

۱. مجلهٔ اندیشهٔ پویا، شمارهٔ ۳۸، تهران، مهر و آبان ۱۳۹۵، گفت‌وگو با مهدی پرتوی، ص ۹۲.

نوشته‌اند که در آغاز زمستان ۱۳۶۱ کارهای موازی و مشترک با حزب توده ایران را تعطیل کرده‌بودند. از جمله فرخ نگهدار می‌نویسد: «از مهر ۶۱ به بعد از کیانوری و عمومی، رابطین حزب با ما، مدام می‌شنیدیم که اوضاع خوب نیست و ناجور تحت تعقیب‌اند. ارتباط با ما و جلسات هفتگی مشترک به همین دلیل معلق بود. آخرین جلسه مشترک با حزب درست چند روز قبل از این [آغاز بهمن] رد خورده و به هم خورده بود و ما همه فرار کرده و ردها را پاک کرده بودیم.»<sup>۱</sup> در چنین شرایطی، چگونه طبری «برای یک جلسه تئوریک نزد فداییان اکثریت رفته‌بود.»؟

من اصل ماجرا را بیش از سی و پنج سال پیش در کتابچه با گام‌های فاجعه نوشتیم. فایل پی‌دی‌اف آن نوشته سال‌هاست که در اینترنت در دسترس همگان است. چند سال پیش بار دیگر ماجرا را در کتاب قطران در عسل نوشتیم. این کتاب را نیز در داخل کپی کرده‌اند و دستفروشی‌های روبه‌روی دانشگاه تهران آن را زیر میزی می‌فروشد. فایل آن نیز ۸ سال پیش برای دانلود رایگان ارائه شد. تکه‌هایی از قطران در عسل را این جا نقل می‌کنم و برای همه این سخنان نیز چند شاهد زنده دارم:

۱۷ بهمن ۱۳۶۱ نوبت جلسه هیئت دبیران حزب بود و رحیم [عراقی] قرار بود طبری را از خانه‌اش بردارد و به محل جلسه ببرد. اما رحیم را سحرگهان گرفته‌اند. «من رابط طبری با شعبه‌های زیر سرپرستیش (تبلیغات، انتشارات، آموزش، و پژوهش) هستم. او چندی پیش به خانه‌ای دورافتاده منتقل شده که تلفن هم ندارد. آیا ممکن است که ردی از او نیافته‌باشند؟ آیا می‌توانم نجاتش دهم؟ باید تلاش خود را بکنم، هر چند که هیچ مأموریت حزبی در این زمینه ندارم.

خانه طبری در پای کوه و در انتهای یک کوچه بن‌بست قرار دارد. اگر

۱. نگهدار، علی اکبر عزیز، جهت اطلاع می‌نویسم. همچنین: فرهمند راد، قطران در عسل، چاپ دوم، ص

تا در خانه او بروم و آن جا کشف کنم که دامی در آن گسترده‌اند، دیگر دیر است و راه فراری ندارم. پس، از مسیری دیگر خود را به کوچه‌ای بالاتر از خانه او می‌رسانم و از آن بالا خانه او و پیرامون آن را می‌پایم. همه چیز به ظاهر عادی و آرام است. از کوره‌راهی و تکه زمین بایری پایین می‌روم، خود را به در خانه می‌رسانم، و انگشتم را به سوی دگمه زنگ دراز می‌کنم. لحظه‌ای بعد، با فشردن این دگمه، ممکن است سرنوشتم رقم بخورد. عقل و منطق می‌گوید که ممکن است در آن خانه دامی گسترده باشند، اما احساس و وظیفه حکم می‌کند که برای نجات طبری، این چشم و چراغ حزب، خود را به آب و آتش بزنم. دگمه را فشار می‌دهم. صدای خود طبری از بلندگو به گوش می‌رسد:

- آمدی رحیم جان؟ بیایم پایین، یا می‌آیی بالا؟

نفسی به راحتی می‌کشم، از ته دل شاد می‌شوم، نام خود را می‌گویم، و او در را می‌گشاید. بالا می‌روم. لباس پوشیده و آماده است تا رحیم بیاید و او را به جلسه هیئت دبیران ببرد. با عباراتی سر و دم بریده و غیر مستقیم به او می‌فهمانم که رحیم را و خیلی‌های دیگر را گرفته‌اند.

طبری روی یک صندلی فرو می‌نشیند، زیر لب می‌گوید «پس شروع کردند؟» و آشکارا غمگین می‌شود. او دلش نمی‌خواهد که برای پنهان شدن از خانه به جایی دیگر برود. اما به کمک همسرش راضی می‌کنم که او را ببرم و در جایی پنهانش کنم. در طول راه او برایم حکایت می‌کند که هنگام حادثه تیراندازی به شاه در ۱۵ بهمن ۱۳۲۷ و هنگامی که همه رهبران حزب را به اتهام شرکت در آن توطئه دستگیر می‌کردند، او بی‌خبر از همه جا در خانه نشسته بود که فریدون کشاورز به خانه‌اش آمد و او را فراری داد. او کمی بعد در همان سال ۱۳۲۷ به ناگزیر از کشور خارج شد، در غیابش او را دو بار به اعدام محکوم کردند، و بیش از سی سال

بعد، چند ماه پس از انقلاب توانست به میهن بازگردد. سخت دلش می‌خواهد که کیانوری را نگرفته‌باشند، زیرا همه امیدش، در همه زمینه‌ها، به اوست. برای بار چندم پندم می‌دهد که مواظب خود باشم و دم به تله ندهم، و اگر مجبور شدم و از کشور خارج شدم، صاحب فرزند نشوم، زیرا دیدن رنجی که فرزندان به گناه مهاجرت پدر و مادر در جامعه بیگانه و پر تبعیض می‌برند، بی‌نهایت دردآور است.»<sup>۱</sup>

[...] «مسئولیتی بزرگ‌تر از امکانات شخصی و توانایی‌هایم بر دوش گرفته‌ام. بخش بزرگی از رهبران حزب را گرفته‌اند، شبکه ارتباط‌های حزبی از هم گسیخته است، و من بی هیچ مأموریت یا دستور حزبی، تنها به حکم وجدانم رفته‌ام و احسان طبری را از خانه‌اش فراری داده‌ام و برده‌امش به خانه‌ای که برای موارد "هشدار زرد" برایش تعیین شده. وضعیت بسیار خراب‌تر از "هشدار زرد" است، اما خبر از امکان دیگری ندارم و خود طبری نیز این خانه را ترجیح می‌دهد. او نیز مانند اخگر از رنج میزبانان مخفی‌گاهش در رنج است. می‌گوید که دیدن این‌که انسان با وجود و حضور خود چگونه هستی و زندگی انسان‌های دیگری را به خطر می‌اندازد، دردناک و طاقت‌فرساست.

من خود زندگانی پادروایی دارم و نمی‌دانم این روزها وجود و حضور خود را به کدام انسان‌ها تحمیل کنم. گذشته از سرنوشت خودم، اکنون سرنوشت و آینده این رهبر بزرگ حزب و چهره شناخته‌شده و بلندآوازه در سطح جهان نیز به منی که خود تکیه‌گاهی ندارم وابسته است. چه کنم؟ اگر مرا، که در این سال‌ها همواره فعالیت علنی داشته‌ام بگیرند و شکنجه‌ام کنند و جای طبری را از من بیرون بکشند، یا نه، بدتر، بی آن‌که

۱. فرهمند راد، قطران در عسل، ج ۲، صص ۵۷۷ و ۵۷۸.

بگیرند دنبالم کنند و جای او را پیدا کنند، آن وقت تا پایان تاریخ، تا ابد، داغ ننگ لو رفتن و دستگیری طبری بر پیشانی من می ماند؛ یهودای نفرین شده همه جنبش چپ می شوم. چه کنم؟ چه کنم؟

طبری نیز نگران من است و آشکارا می گوید که اگر مرا بگیرند، تنها رشته ای که در این لحظه او را به بقایای حزب وصل می کند، می گسلد. او توصیه هایی برای مخفی کاری می کند که نمی پسندم. می گوید که عینک بزنم، سبیل هایم را تراشم و مدل موهایم را تغییر دهم. ترس در او نمی بینم، اما احوالش نامیزان است؛ پایین و بالا دارد. تا لحظه ای که امیدوار است که کیانوری را نگرفته باشند، مصمم به پایداری است، اما خبر روزنامه را که می خواند، خبری که می گوید که کیانوری و دیگر رهبران حزب دستگیر شده اند، می گوید (نقل به معنی): «اگر بازداشت این طور رسمی بوده و اگر مثلاً برگ احضار برای کیانوری و دیگران فرستاده اند، پس من هم باید تسلیم شوم و خودم را معرفی کنم. من که نمی توانم راهی جدا از آن ها انتخاب کنم.»

قانعش می کنم که هنوز زود است برای چنین تصمیمی، و باید صبر کنیم و ببینیم چه می شود. او می خواهد که هر چه زودتر ارتباطش را با باقی مانده رهبری حزب برقرار کنم، و من خود هنوز نتوانسته ام به شبکه از هم گسیخته حزب وصل شوم. می گوید که حوصله اش سر می رود و می خواهد که چیزهایی برای خواندن برایش ببرم. یک بغل کتاب و روزنامه و مجله برایش می برم، و پیشنهاد می کنم که ارتباطم با او غیر مستقیم شود که اگر مرا گرفتند، احتمال لو رفتن او کم تر شود. می پذیرد، و پسرخاله اش آقای ناصر ملکی رابط ما می شود.

[...] سرگردان در خیابان ها می روم که به تصادف به بهروز مطلب زاده

بر می خورم. او از نهانگاهش به تهران برگشته است. از او سراغ سر نخ می

برای رسیدن به حیدر مهرگان می‌گیرم. بهروز مرا به جمشید وصل می‌کند. جمشید و دوستانش از بقایای سازمان مخفی نوید هستند که پیش از انقلاب فعال بود و حیدر مهرگان یکی از رهبران آن بود. جمشید با حیدر ارتباط دارد، و قرار می‌شود که بعد از ظهر ۲۲ بهمن طبری را به او تحویل دهم تا به حیدر وصلش کند.

روز ۲۲ بهمن قرار است که من در پیاده‌روی شرقی خیابان فردوسی از میدان توپخانه سابق رو به شمال بروم، و جمشید از تقاطع اسلامبول (جمهوری) رو به جنوب بیاید. قرار است که بار نخست آشنایی ندهیم، از کنار هم عبور کنیم و راهمان را ادامه دهیم و دقت کنیم که آیا کسی طرف مقابل را دنبال می‌کند یا نه، و سپس باز گردیم و اگر خطری نبود با هم به یک باجه تلفن عمومی برویم، من به ناصر زنگ بزنم، جمشید را به او وصل کنم، و جمشید با او قرار بگذارد و طبری را تحویل بگیرد.

[...] جمشید از کنارم می‌گذرد. می‌رویم و برمی‌گردیم، و به هم می‌رسیم. پیداست که جمشید کسی را در تعقیب من ندیده‌است. به باجه‌ای می‌رویم و تلفن می‌زنم. ناصر گوشی را که بر می‌دارد، بی‌درنگ می‌گوید که خود حیدر امروز توانسته رد طبری را پیدا کند، و او را تحویل گرفته و برده‌است. گوشی را می‌گذارم و ارتباطم با ناصر برای همیشه قطع می‌شود. جمشید به جایی زنگ می‌زند و برایش تأیید می‌کنند که طبری پیش حیدر مهرگان و در پناه آشنایان اوست. نفسی به‌راحتی می‌کشم، و جدا می‌شویم.

باری بسیار گران از دوشم برداشته‌شده [...]»<sup>۱</sup>

البته احسان طبری را چند ماه دیرتر در شب ششم به هفتم اردیبهشت ۱۳۶۲ گرفتند. «سال‌ها دیرتر یکی از باقی‌ماندگان سازمان نوید می‌گوید: «من همیشه فکر می‌کنم که ای کاش ما طبری را از تو تحویل نگرفته بودیم. در آن صورت شاید او جان به در می‌برد و سرنوشت دیگری می‌یافت؟» نمی‌دانم. من امکانی برای نگهداری او نداشتم. تنها کاری که شاید از دستم بر می‌آمد آن بود که اگر به من می‌گفتند، یا اگر خود او می‌خواست، با همان پیکان می‌بردمش و از جنگل‌های گردنه حیران به شوروی ردش می‌کردم. اما طبری خود پیشتر به من گفته بود که دیگر هرگز نمی‌خواهد به مهاجرت برود.»<sup>۱</sup>

\*\*\*

طبری تا پیش از شدت گرفتن تعقیب و مراقبت اطلاعات سپاه پاسداران و اطلاعات نخست‌وزیری در جلسه‌های تئوریک رهبران سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) شرکت می‌کرد، و پرتوی به‌طور کلی درست می‌گوید. دست‌کم یک بار من خود او را به یکی از این جلسات بردم. نشانی را روی تکه‌ای کاغذ به من داده بودند تا در روز و ساعت معینی طبری را به آن جا ببرم. مطابق عادت، ساعتی پیش از قرار خود را به محل رساندم تا نشانی را پیدا کنم، و پیرامون را شناسایی کنم. اما هر چه گشتم، ساختمان و شماره پلاک را نیافتم. محله نوسازی بود که هنوز بر کوچه‌هایش و روی ساختمان‌هایشان پلاک زده بودند. این‌جا انتهای خیابانی بود که می‌خواستند "بزرگراه جلال آل احمد" را در آن امتداد دهند. همه‌جا را کنده بودند و بولدورها و بیل‌های مکانیکی در ساعت‌های بعد از کار در گل و لای انبوهی رها شده بودند. هیچ رهگذری نبود. چرخیدم و چرخیدم، و نشانی را پیدا نکردم که نکردم. داشت دیر می‌شد. طبری منتظرم بود. تصمیم گرفتم که جست‌وجو را رها کنم، بروم و طبری را بردارم، و سپس باز دنبال نشانی بگردم.

با طبری نشسته در کنارم برگشتم و در راه‌های گلین به دنبال نشانی گشتم. نه! نشانی وجود نداشت! سخت کلافه بودم، در عذاب بودم. طبری هم ناراضی بود، پیوسته غر می‌زد و برابم از راننده‌ای به نام "هرست فورستر" که در سال‌های زندگی در جمهوری دموکراتیک آلمان و شهر لایپزیک داشت، تعریف می‌کرد، که چه نظم آهنبینی داشت: او و دیگر افراد حزب را تا برلین می‌برد و بر می‌گرداند؛ سر ساعت می‌آمد، سر ساعت می‌رساند، با سرعت ثابت می‌راند، حتی سر ساعت‌های معینی سیگار می‌کشید؛ در هتل چمدان‌هایشان را جابه‌جا می‌کرد، در فروشگاه‌های بزرگ کیسه‌های خریدشان را می‌برد و می‌آورد.<sup>۱</sup>

ساکت بودم و هیچ نمی‌گفتم، اما دلم می‌خواست فریاد بزنم که رفیق! من همه تلاش خودم را می‌کنم که به چنان نظمی برسم اما محیط ما، جامعه ما، زیرساخت‌های شهری ما، پیرامونیان ما، هنوز به گرد آن چنانی نظمی هم نرسیده‌اند و بخش بزرگی از تلاش من نقش بر آب می‌شود. مگر آلمان شرقی این همه ماشین و ترافیک و راه‌بندان داشت؟ مگر شما در شهری ده‌میلیونی زندگی می‌کردید؟ مگر هرست شما را به محله‌ای نوساز و بی‌پلاک می‌برد؟ مگر آن‌جا پاسدار و بسیجی سر هر چهارراهی را بسته‌بودند و ماشین‌ها را تفتیش می‌کردند تا هرست مجبور شود به بیراهه بزند تا شما گیر نیافتید؟ تازه، رانندگی برای طبری، شغل هرست بود. رانندگی برای طبری البته شغل شریفی است. اما آیا شغل من رانندگی برای طبری است؟ من کتاب‌ها و مقاله‌هایم را برایش ویرایش می‌کنم؛ در تحریریه مجله دنیا کار می‌کنم؛ نوارهای پرسش و پاسخ کیانوری را تهیه می‌کنم، و چندین کار و مسئولیت دیگر دارم. آیا هرست هم از این کارها می‌کرد؟ نه! همان بهتر که هیچ نگویم.

سرانجام یک باجه تلفن عمومی یافتم، به رحیم زنگ زدم، و او نشانی داد: چندمین کوچه دست راست، چندمین در از چپ، طبقه چندم... ساعتی از قرار جلسه

۱. بنگرید به طبری، از دیدار خویشتن، فصل "هرست فورستر".

گذشته بود که طبری را دم در خانه میزبان تحویل دادم.

سه ساعت بعد برای بردن طبری برگشتم. خانم میزبان از اف اف گفت که میهمان برای رفتن آماده نیست، و اصرار کرد که بالا بروم. نفهمیدم اصرار برای چیست. اغلب توی ماشین می‌نشستم تا مسافرم بیاید. با اخگر (رفعت محمدزاده) قرار گذاشته بودیم که همیشه او را کوچه‌ای مانده به محل قرارش پیاده کنم تا محل قرار او را نبینم و یاد نگیرم، و همان‌جا منتظر باشم تا برگردد. و او پیوسته اعتراض می‌کرد که تا بازگشت او چرا کتاب و روزنامه‌ای نمی‌خوانم. به او هم نمی‌گفتم که آخر رفیق، هیچ نمونه دیگری دیده‌اید که این‌جا در این شهر و مملکت، در شرایط امروز، کسی توی کوچه در ماشین نشسته باشد و کتاب و روزنامه بخواند؟ چنین صحنه‌ای در جا توجه مردم و رهگذران را جلب می‌کند و انواع شک‌ها را به او می‌کنند. در این مملکت در عوض باید خود را با ماشین مشغول کرد: باید شیشه‌ها را دستمال کشید، باید در موتور را بالا زد، آب و روغن آن را کنترل کرد، سر در موتور فرو برد و خود را مشغول نشان داد، و در ضمن حرکت‌های مشکوک پیرامون را پایید... اما طبری را نمی‌شد دورتر پیاده کرد. او را باید تا ورود به محل قرارش همراهی می‌کردم. و اکنون می‌گفتند که بروم بالا. رفتم. در آپارتمان باز بود. وارد شدم و در را پشت سرم بستم. هال بزرگ و مبله‌ای بود. آن‌سوتر در اتاقی نیمه‌باز بود و پاهایی را می‌دیدم که چهارزانو روی فرش کف اتاق نشسته‌اند. صدای حرف زدن طبری می‌آمد. پشت به اتاق و همه خانه، و رو به در خروجی آپارتمان نشستم. نمی‌خواستم صورت هیچ‌یک از اهالی خانه یا میهمانان را ببینم، یا آن‌ها صورت مرا ببینند. غریزه‌ای در مغز استخوانم به من می‌گفت که جماعت دینداری که به حاکمیت رسیده‌اند، سرانجام تیغ بر ما خواهند کشید، مرا خواهند گرفت، شکنجه‌ام خواهند کرد، و آن روز هر چه کم‌تر بدانم، هر چه کم‌تر دیده باشم، بهتر است. خانم خانه ساکت و آرام پشت سرم می‌آمد و می‌رفت. به گمانم جای هم برایم آورد اما حتی در آن لحظه هم سر بلند نکردم که نگاهش کنم. سر به‌زیر سپاسگزاری کردم، و خود را با روزنامه‌هایی که روی میز بود سرگرم کردم تا کار طبری تمام شود و

برویم. او تنها از اتاق بیرون آمد و همچنان هیچ کس دیگری را ندیدم. می خواستم به او بگویم که رفیق، این است انضباط ما! این است دیسپلین ما در این جامعه و در این شرایط! وظیفه من آن است که هر چه کم‌تر ببینم و بدانم، و شما را سالم ببرم و بیاورم. و تا آخرین دیدارم هم احسان طبری را سالم تحویل دادم...

\*\*\*

جا دارد که یک نکته دیگر را هم بگویم: ایرج مصداقی بارها در جاهای گوناگون نوشته که احسان طبری کم‌تر از ده روز بعد از دستگیری در اردیبهشت ۱۳۶۲، بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و اعتراف کرد که با خواندن کتاب‌های علامه طباطبایی مسلمان شده است.<sup>۱</sup> من بارها با او بحث و جدل کردم، نامه نوشتم،<sup>۲</sup> اما او که این ادعا را از کتاب ارزنده اش نه زیستن، نه مرگ<sup>۳</sup> آغاز کرده بود (چاپ اول ۱۳۸۳)، سرانجام پس از ۱۳ سال در یادداشتی به تاریخ تیرماه ۱۳۹۶، با نام بردن از من، عذرخواهی کرد و آن غلط را تصحیح کرد.<sup>۴</sup>

این نوشته نخستین بار در ۱۴ فوریه ۲۰۱۷ در وبلاگ چه می دانم منتشر شد.

---

۱. از جمله در این نشانی: <http://www.irajmesdaghi.com/maghaleh-435.html>

۲. نامه من (بند ۴ نقد من مربوط به مصاحبه طبری است) و پاسخ مصداقی در نشانی زیر:  
<https://shiva.ownit.nu/Zistan.htm>

۳. جلد نخست، چاپ دوم، صص ۳۲۱ و ۳۲۲.

۴. <https://pezhvakeiran.com/maghaleh-87211.html>

## چرا طبری میان دو ضربه به حزب به خارج نرفت؟

در ص ۱۱۰ نوبت که در ۲۲ بهمن ۱۳۶۱ احسان طبری که پنج روز پیش با دیگر رهبران حزب دستگیر نشده بود، به شبکه مخفی حزب تحویل داده شد.

در فروردین ۱۳۶۲ از دو طریق جداگانه به من خبر دادند که طبری دستنوشته‌هایش را که نزد من به امانت گذاشته بود، خواسته است و من همه آن‌ها را باید تحویل بدهم. هیچ درک نمی‌کردم چرا؟ خود او از من خواسته بود که دستنوشته‌هایش را در جای امنی پنهان کنم تا زمانی که امکان انتشار آن‌ها به وجود آید. دستنوشته‌ها از دسترس مستقیم من دور بودند و قریب سه هفته طول کشید تا دست به دست بگردند و به دست من برسند. بسته را روز دهم اردیبهشت، یعنی همان روزی که "اعترافات تلویزیونی" کیانوری و دیگران پخش شد، تحویل گرفتم. روز یکشنبه ۱۱ اردیبهشت قرار بود بسته را به رفیق رابطم تحویل دهم، اما او سر قرار نیامد: او را و طبری را و ده‌ها تن دیگر را در شب ششم به هفتم اردیبهشت گرفته بودند.

برای این پرسش که چرا رهبران حزب اقدامی برای خارج کردن دست‌کم بخشی از رهبری حزب از ایران انجام ندادند، چه پیش از ضربه نخست در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ و چه تا ضربه بعدی در ۷ اردیبهشت ۱۳۶۲، پاسخ صریح و یگانه‌ای وجود ندارد. هم محمدعلی عمویی در کتاب خاطراتش صبر تلخ، هم کیانوری در نوشته‌هایش پس از بیرون آمدن از زندان، هم محمد مهدی پرتوی، و دیگران، پاسخ‌های ضد و نقیضی به این پرسش داده‌اند.

طبری به من گفته بود که دیگر هرگز نمی‌خواهد به مهاجرت برود.<sup>۱</sup> اکنون از برخی اسناد می‌دانیم که کیانوری هم در پاسخ شوروی‌ها، که توصیه می‌کردند او از ایران خارج شود، پیشنهادشان را هم به دلیل ناتوانی جسمی رد کرد و هم اظهار داشت که تصمیم گرفته است هرچه که پیش آید در کشور بماند تا آبروی حزب را حفظ کند.<sup>۲</sup> بعدها معلوم شد که سازمان فداییان (اکثریت) نیز خواستار خروج رهبران حزب از ایران بوده است. فرخ نگهدار رهبر وقت سازمان فداییان خلق ایران (اکثریت) می‌نویسد که در دیداری با حزبی‌ها به تاریخ سوم یا چهارم فروردین ۱۳۶۲، که فرج‌الله میزانی (جوانشیر) و مهرگان [رحمان هاتفی] از جانب حزب و نگهدار و علی توسلی از سوی سازمان در آن حضور داشتند، آنان طی بیش از دو ساعت اصرار کردند که رهبران حزب باید بی‌درنگ خارج شوند، زیرا که اگر بمانند، آن‌ها را هم می‌گیرند. آنان در خارج می‌توانند کارهایی انجام دهند که فداییان بلد نیستند، و فداییان کارهایی در داخل می‌توانند انجام دهند که رهبران حزب بلد نیستند.

به نوشته نگهدار او و همراهش یک ساعت بحث می‌کردند که حزب طبری را برای چه نگاه داشته؟ از او کارهای بهتر ساخته است. حزبی‌ها می‌گفتند که مشغول امکان‌سازی برای خروج طبری و دیگران هستند. فداییان می‌گفتند این کار بیشتر از چند ساعت وقت نمی‌خواهد. الان شش هفته از ضربه نخست گذشته و آنان می‌دانند که طبری هنوز در کشور است. آنان اصرار کردند او را تحویل بگیرند و ۲۴ ساعت بعد آن طرف مرز تحویل بدهند. گفتند که در نوزاد اعضای فداییان با خانواده سر مرز آستارا رفته‌اند و بساط کباب راه انداخته‌اند. جوانشیر سرانجام گفت: «خیلی خوب. برای خروج طبری ما زنگ می‌زنیم. کباب کلمه رمز بین ما باشد.» اما از حزب دیگر خبری نشد و اولین گروه ۷ نفره از کمیته مرکزی سازمان روز ۷ فروردین ۱۳۶۲ از مرز

۱. بخش نخست همین کتاب، ص ۲۹.

۲. نورمحمدی، صص ۳۳۸ و ۳۳۹. از سند SAPMO-B DY/30/IV2/2.035/58.

آستارا گذشت.<sup>۱</sup>

در یک سند سازمان «اکثریت»، به نقل از گزارش کمیسیون هویت سیاسی سازمان در سال ۱۳۶۳، نیز می‌توان خواند که هیئت دبیران سازمان در جلسه ۱۲ فروردین ۱۳۶۲ به این نتیجه رسید که «نظر به سیر نزولی انقلاب و یورش رژیم به حزب توده ایران و بنا به تمام تجارب موجود لازم است که بخش اصلی دستگاه رهبری جنبش کمونیستی ایران در خارج از کشور مستقر شود.» لذا قرار شد نظر سازمان به حزب توده ایران اطلاع داده شود و پیشنهاد شود که بخش باقی‌مانده رهبری حزب بی‌درنگ کشور را ترک کند. در این صورت رهبری سازمان در داخل می‌ماند و آماده است هر گونه وظیفه‌ای را در رابطه با حزب توده ایران در داخل، بر عهده گیرد.

در ملاقات روز ۲۵ فروردین ۱۳۶۲ پیشنهاد سازمان به حزب توده ایران اطلاع داده شد. حزبی‌ها اعلام کردند که می‌مانند. قرار شد احسان طبری به سازمان فدائیان تحویل داده شود تا از ایران خارجش کنند، اما آن قرار اجرا نشد، و در سند می‌نویسند که «دلیل این واکنش تا امروز برای ما روشن نیست.»<sup>۲</sup>

تاریخ‌های موجود در اسناد سازمان «اکثریت» درست‌تر از تاریخ‌های نوشته فرخ نگهدار به نظر می‌رسند.

از شرحی که آمد، می‌توان نتیجه گرفت که شاید طبری راضی شده بود که به خارج برود و برای همین می‌خواست دست‌نوشته‌هایش را هم با خود ببرد و شاید از همین رو می‌خواست که آن‌ها را به او برسانم؟

به نوشته کتابچه حقیقت در جلسه شبانه ۶ اردیبهشت ۱۳۶۲ تصمیم گرفته شد که پرتوی هرچه سریع‌تر [فردای همان شب] برای انتقال طبری و چند تن دیگر به

---

۱. نگهدار، علی‌اکبر عزیز، جهت اطلاع می‌نویسم. همچنین: فرهمند راد، قطران در غسل، چاپ دوم، ص ۶۱۴.

۲. آسیب‌شناسی تشکیلات مخفی سازمان فدائیان خلق ایران (اکثریت) در سال‌های ۱۳۶۲ تا ۱۳۶۵.

خارج از کشور اقدام کند. اما نیم ساعت پس از خروج پرتوی از محل جلسه، مأموران به آن منزل وارد شدند و همه، یعنی صاحبخانه، جوانشیر، هاتقی، و انوشیروان ابراهیمی را با مدارک روی میز در جلسه گرفتند. پرتوی هم همان شب دستگیر شد.<sup>۱</sup>

---

۱. بنگرید به فرهمند راد، از بازگشت تا اعدام، صص ۳۴۳ و ۳۴۴.

## یادداشت‌هایی از احسان طبری

دوستی خواننده و بلاگ من، با دیدن نامه‌هایی از احسان طبری در کتاب عنکبوت گویا نوشته م.ف. فرزانه (پاریس، ۱۹۹۶) سخت به شوق آمده که نامه‌های بیشتری از تراوش قلم احسان طبری بخواند تا شاید از آن راه بتواند سیمای ادبی او را غبار رویی کند. او معتقد است که طبری به مثابه منتقد یا تنورسپین ادبی ایرانی این قابلیت را دارد که در یک چارچوب ناب تئوریک با گئورگ لوکاچ مارکسیست (نه جوان) بررسی تطبیقی بشود. او برخی از نوشته‌های جوانی طبری را خوانده، و او را هم از نظریه پردازان بی‌مایه رئالیسم سوسیالیستی، و هم از هم‌دوره‌ای‌های خود، سرگردنی بالاتر می‌داند. به نظر او طبری نه نثر شُل‌بافت و کودن و ایدئولوژیک این‌ها، و نه تصلب ذهنی شدیدشان را دارد. او می‌گوید که طبری شاید با لوکاچ از این جهت قیاس‌پذیر باشد که دلباز و بلندنظر است؛ که اگرچه شاید در رودربایستی، شهره به متفکر مارکسیسم "علمی" است اما خود را بندی آثار ذلیل و پیش‌پافتاده ژدانوف-زده نمی‌کند.

این دوست سپس می‌پرسد که متن تئوریک یا منقدانه ادبی در غربت از طبری چه به‌یادگار مانده‌است؟ و تردید ندارد که طبری جوان پس از خروج از ایران در سال ۱۳۲۷ مجدانه رشد کرده و روشنفکرانه قد کشیده و سعه صدر بیشتری پیدا کرده‌است. من می‌دانم که گذشته از چند کتاب که او در مهاجرت نوشت و پس از بازگشتش به ایران همه آن‌ها در داخل تجدید چاپ شدند، همه مقاله‌هایش را در مجلات حزبی

دنیا دوره دوم که از فروردین ۱۳۳۹، و پیکار دوره دوم که از تیر ۱۳۵۰ در خارج منتشر می‌شدند (و در وبگاه آرشیو اسناد اپوزیسیون موجودند)، به چاپ می‌سپرد. بی‌گمان با کندوکاو در آن مجله‌ها می‌توان مقاله‌های مورد نظر را یافت. همچنین افراد بسیاری از مهاجرت بزرگ توده‌ای‌ها که در سراسر اتحاد شوروی سابق و کشورهای اروپای شرقی سابق و حتی اروپای غربی پراکنده بودند، اغلب درد دل‌های خود را پیش احسان طبری می‌بردند، با او نامه‌نگاری می‌کردند، نوشته‌های خود را برای او می‌فرستادند و نظرش را می‌پرسیدند، و او با مهربانی به همه، بدون استثنا، پاسخ می‌داد. اگر می‌شد این نامه‌ها را به شکلی (نمی‌دانم به چه شکلی) گردآوری کرد، بی‌گمان مجموعه‌ای ارزنده‌ای پدید می‌آمد که شاید می‌شد مایه‌های فکری و ادبی احسان طبری تا حدودی فارغ از قید و بندهای حزبی را از آن میان دریافت.

پاسخ به برخی نامه‌های طبری در میان مجموعه‌های نیمایوشیج، هدایت، و دیگران منتشر شده‌است. یک نامه او را در کتاب یادمانده‌های ناصر زربخت گذار از برزخ دیده‌ام،<sup>۱</sup> و شاید در کتاب‌های دیگری نیز نامه‌هایی از او هست.

کتاب م.ف. فرزانه عنکبوت گویا در ۳۰۰ نسخه شماره‌گذاری شده منتشر شده‌است و تأکیدهای سفت و سختی در آن هست که گویا هر گونه بازسازی آن قابل تعقیب است. نسخه شماره ۱۴۱ این کتاب در یکی از کتابخانه‌های امریکا موجود است، اما اجازه بازنشر حتی تکه‌ای کوچک از آن را هم نداریم.

در این کتاب نامه‌هایی از احسان طبری در نقد و تحلیل رمان چار درد فرزانه منتشر شده‌است، و دوست و بلاگ من با خواندن آن نامه‌ها به این نتیجه می‌رسد که نویسنده [طبری] درک ادبی گسترده‌ای دارد و هیچ تنگ‌نظر و جزمی و ایدئولوژیک نیست؛ «فکرش باز است؛ در خلجان و کشمکش و فعالیت است؛ صاحب ایده است؛ رد پای لوکاچ در اندیشه طبری برای من اظهر من الشمس بود. شگفت‌انگیز

۱. بنگرید به بخش منابع زیر زربخت.

است. شاه‌رخ مسکوب هم شرح خیلی کوتاه غم‌انگیزی نوشته در روزها در راه از دوباره دیدن طبری بعد از انقلاب در منزل کسرانی و حس صادق روشنی از طبری به دست می‌دهد. در طبری نه سفلگیِ تئوریک و وقاحتِ قلم‌به‌مزدهای استالینست هست که فرمالیست‌ها و باختین را گوربه‌گور کردند، نه البته خبری از لرزه‌های انفجاری اندیشه و دانش فراخ‌گستر و جسور براهنی، نه گرمنازی‌های چپ‌نوی هم‌نسل طبری از جنس آدورنو و بنیامین. اما من، می‌دانید، از دور یک آبروی ناسیراب، یک عدالتِ انسانی ظریف و یک تار ابریشمیِ آبی دویده لای همهٔ جزییاتِ ارتدکس می‌بینم که شایستگیِ حرمت را دارد، و هنوز و بایسته، این حرمت ادا نشده، و گمان نمی‌کنم این حرمت جز با وقوفی دقیق به هجا به هجای نوشته‌های طبری به دست آید. حتی اگر این اندیشه‌های ادبی امروز کهنه و نمور هم شده باشند باز سزاوارِ زنگار برگرفتن‌اند، تا شاید حس سلامتِ نفس را نشان دهند. طبری انگار چون توده‌ای بوده پس لزوماً می‌بایست از تاریخ روشنفکری و ادبیِ فارسی حذف‌اش کرد. دردناک است».

در پاسخ به اشتیاق این دوست، من همهٔ یادداشت‌هایی را که احسان طبری خطاب به من نوشته، این‌جا منتشر می‌کنم. برخی از این‌ها را، و نیز یکی را که خطاب به به‌آذین است، پیشتر در پیوست‌های کتاب از دیدار خویشتن نوشتهٔ احسان طبری و نیز در ص ۷۲ همین کتاب آورده‌ام. او در جاهایی از این یادداشت‌ها از درون‌مایهٔ نوشته‌هایش سخن می‌گوید، و شاید همین برای پژوهشگران آثار ادبی او، مختصری هم شده، سودمند باشد.

همهٔ این یادداشت‌ها، به استثنای یادداشت نخست، دربارهٔ مجموعهٔ داستانی‌ست به نام چشمان قهرمان باز است که در پاییز ۱۳۶۱ منتشر شد. در آن هنگام حزب برای ایجاد محدودیت در ارتباطات طبری با دوستان و آشنایان و هواداران و دوستدارانش، او را به خانه‌ای دوردست منتقل کرده‌بود و با آن‌که من خود یکی از پیک‌های رابط طبری بودم و مرتب به او سر می‌زدم، او گاه نوشته‌هایش را با یادداشتی به پیک دیگری

می‌سپرد تا به من برساند. پس از خواندن و تصحیح نوشته‌ها، خانم تاپیست دفتر شعبه پژوهش کل حزب آن‌ها را تایپ می‌کرد، و سپس به شعبه انتشارات حزب می‌سپردمشان، که در آن هنگام، پس از دستگیری محمد پورهرمزان در فروردین ۱۳۶۱، عبدالله شهبازی سرپرست آن بود.

۱

نویسنده شهر خورشید کامپانلاست و من به کلی از سرگیری (چون قبلاً خودم در نوشته‌های فلسفی ج ۱ موضوع شهر خورشید کامپانلا را نوشته‌ام) آن را به جوردانو برونو نسبت دادم. یک جمله است که می‌توان قیچی کرد. لطفاً آن را حذف کن!

۲

Şiva

منتظر بودیم به زیارت موفق نشدیم. چیزهایی تهیه شده که اگر بشود آن‌ها را گنجانند خوبست. مبادا ما را فراموش کنی.

۳

Şiv.

دوست گرامی

(۱) از بخت بد اینک که این یادداشت جوابی را می‌نویسم هرچه نامه تو را جُستم، نیاقتم. داستان کاشغر و دنگوز را روبه‌راه کردم چون تو خوشبختانه آن‌ها را در پشت جلد یادداشت کرده‌بودی. ولی گویا چیزهای دیگر هم بود که خودت باید درستش کنی.

(۲) داستان تازه‌ای می‌فرستم که کمی تکنیک "کافکانی" و شاید نوعی سبک خاص دیگری هم داشته‌باشد ولی از جهت نوشتن چنان شلوغ است که تحویل دادن آن

بدین شکل *حجالت دارد* اما حال که دوست ما [عبدالله شهبازی] فارغ است اگر این ۸ داستان یک‌جا چاپ شود کتابی ۲۰۰ صفحه‌ای و شاید متنوع پدید آورد. (۳) بر همهٔ داستان‌های هشتگانه مقدمه‌ای نوشته‌ام تحت عنوان «یک روشنگری لازم برای خوانندگان» (لای: چشمان قهرمان باز است).

۳ [۴] داستان زمین سوخته [احمد محمود] را قبلاً گرفته‌بودم و درباره‌اش چیزی هم نوشتم که گویا نزد تو است. اگر نزد تو است باید از داستان ناصر مؤذن (آخرین نگاه از پل خرمشهر) هم در سطور آغازین نام برد. با تشکر بسیار و اشتیاق دیدار. نامه را *آخرش پیدا کردم* و اصلاحات انجام گرفت و زحمت از تو ساقط شد. متشکر برای پیشنهادها.

۴ [۵] آیا جستارهایی از تاریخ نیز شانس چاپ دارد؟ و آیا دربارهٔ نقدهای ادبی که حالا یکی در مورد کتاب خدایان تشنه‌اند آناتول فرانس نیز بدان‌ها اضافه شده با ناشر محترم [غلامحسین صدری افشار] صحبت شد. [؟]

۵ [۶] سیاوش [کسرای] مایل بود نقدهای *مالرو، آناتول فرانس، دیکنس* (داستان دو شهر) و *زمین سوخته*، را در شماره آینده نشریهٔ خود (که تکلیفش نامعلوم است) چاپ کند. من به‌ضمیمه *نقد فرانس* را می‌فرستم. گویا نقدتر است که این نقد را نزد آن دو دوست دیگر [غلامحسین صدری افشار و پرویز شهبازی] که گاه نوشته‌هایی به آن‌ها می‌دهیم چاپ کنیم.

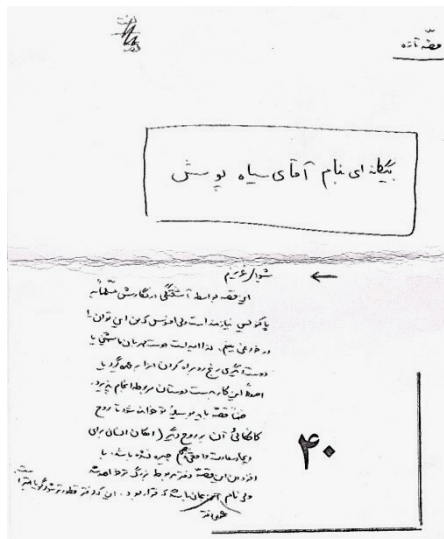
به هر جهت سیاوش خواستار دیدن آن‌هاست و اگر فرصت کردی با نقد فرانس به سراغش برو و اگر تکلیف نشریه‌اشان در بوتۀ اجمال است و آن دو دوست امکان‌اتشان باقی است، نقد فرانس را که ضمیمهٔ همین یادداشت است از سیاوش به موقع خود لطفاً پس بگیر و به یکی از آن دو برسان (به سلیقهٔ خودت) با تجدید ارادت آذر و خود.

توضیح:

۱. "داستان کاشغر و دُنغوز": نام شهری که طبری در داستان خود نوشته‌بود، با توجه به

جغرافیای داستانش، به کاشغر می‌خورد، اما او نقطهٔ روی غ را نگذاشته بود و من پرسیده بودم که شاید منظورش کاشغر است. نام یکی از قهرمانان داستانش را نیز دُنغوز گذاشته بود و برایش نوشته بودم که این واژه به ترکی یعنی خوک، که مناسب چهرهٔ مثبت قهرمان داستان او نیست. یادم نیست آن را به چه نام دیگری تغییر داد.

۲. در این هنگام امکانات انتشاراتی حزب را دستگاه‌های جمهوری اسلامی محدودتر و محدودتر کرده بودند و نشریهٔ ادواری دیگری برای انتشار مقالات حزب باقی نمانده بود. دو نشریهٔ غیر حزبی، هدهد به سردبیری غلامحسین صدری افشار و چیستا به سردبیری پرویز شهریاری از راه دوستی‌های فردی با برخی از حزبی‌ها، نوشته‌های طبری را با نام‌های مستعار "کاووس صداقت" و "ا. طباطبائی" منتشر می‌کردند. برخی از نقلیهایی که طبری نام می‌برد در این دو نشریه منتشر شدند. جستارهایی از تاریخ نیز با همین نام به شکل کتاب منتشر شد. "نشریهٔ سیاوش"، یا همان نشریهٔ شورای نویسندگان و هنرمندان، همانطور که در توضیحی بر یادداشت به‌آذین نوشتم، آخرین شماره‌اش (دفتر هفتم) هرگز منتشر نشد.



### قصه تازه

#### بیگانه‌ای به نام آقای سیاه‌پوش

شیوای عزیزم

این قصه به واسطه آشفتنگی در نگارش مسلماً به پاک‌نویس نیازمند است ولی افسوس که من این توان را در خود نمی‌بینم. لذا امید است دوست مهربان ما شهین یا دوست دیگری رنج روبه‌راه کردن آن‌را بر عهده گیرد یا اصلاً این کار به دست دوستان مربوطه [شعبه انتشارات] انجام پذیرد.

ضمناً قصه باید به وسیله تو خوانده شود تا روح کافکائی آن بر روح دیگر (امکان انسان برای ایجاد سعادت واقعی و جمعی) چیره نشده باشد. با افزودن این قصه دفتر مربوطه بزرگ‌تر خواهد شد ولی نام عمومی دفتر همان باشد که قرار بود. این‌که دفتر قطورتر شود گویا بهتر است.

شیوای عزیزم،

\* باز هم یک قصه که اگر تو مصلحت دانستی بده به عبدالله.

\* شعبه‌های انتشارات، پژوهش، آموزش، تبلیغات باید از این پس مرتب گزارش کتبی

بدهند (تصمیم ه.س. [هیئت سیاسی] برای همه شعب) لذا تمنی دارم طی ۱۰

روز آینده این گزارش‌ها را دریافت کن و یا خود و یا به وسیله دوستان بفرست:

کوتاه - روشن - جامع.

\* با اشتیاق منتظر دیدار، قربان تو.

شیوای عزیزم

A - اگر گستاخی نباشد این قصه آخرین را هم به آخرین قصه مجموعه بدل کنیم. نام آن: «زمان - شتابان تر که امید!». فلسفه آن فلسفه عناد و لجاج در امید و شکیب است: گرچه این خود روندی است متناقض. زیرعنوان «قصه‌هایی برای جوانان» در پشت جلد فراموش نشود. از عبدالله و تو و آماده‌گران این اوراق به‌جان سپاسگزارم. با دروهای گرم آذر و خود.

ضمیمه: قصه در ۱۶ صفحه

B - PS. - روی خود را سفت کردم و باز هم قصه‌ای که زمینه‌اش را با هم شنیده بودیم درباره دوره طاغوت تحت عنوان «بهای یک چاپلوسی» نیز نوشتم (البته با تغییراتی) (قصه در ۷ صفحه) تا در مجموعه ما از جهت قصه‌های ره‌آلیستی زمان معاصر نیز (که متأسفانه کم می‌شناسم) نیز منعکس شده‌باشد.

توضیح: مایه داستان «بهای یک چاپلوسی» ر.ع. ه. در میهمانی خانه عمه طبری، که در آن اغلب فیلم تماشا می‌کردیم و داستان آن را در بخش ۸ از دیدارهای طبری در همین کتاب نوشتم، تعریف کرد.

اگر اشتباه نکنم، چشمان قهرمان باز است واپسین مجموعه داستان طبری‌ست که پیش از دستگیری او در هفتم اردیبهشت ۱۳۶۲، منتشر شد. نسخه اسکن‌شده چشمان قهرمان باز است شامل بخش‌هایی که این‌جا سخن از آن‌ها گفته شد، برای دانلود در اینترنت یافت می‌شود.

درباره آن مجموعه و داستان چشمان قهرمان باز است، در کتاب با گام‌های فاجعه نوشتم: در آخرین جلسه پرسش و پاسخ کیانوری در ۹ بهمن ۱۳۶۱ (که متن آن بعدها به‌صورت تحلیل درون‌حزبی انتشار یافت. «قرار بود کیانوری متن یک بیانیه

توضیحی از سوی طبری را نیز بخواند. اما دو ساعت نوار پر شد و جایی برای آن نماند. طبری در داستان تازه‌اش به نام "چشمان قهرمان باز است" از شخصیت‌های خسرو روزبه و آریانا و مناسبات آن دو الهام گرفته بود. همسر قهرمان داستان زنی جلف و هوس‌باز توصیف می‌شد و این موضوع به حسین جودت که شوهر کنونی آفاق (همسر سابق روزبه) بود، سخت گران آمده بود. این داستان نارضایی‌هایی را در میان آن عده از اعضای رهبری حزب که الفت بیشتری با آفاق و جودت داشتند، و حتی در بدنه حزب بر انگیزخته بود. اما در واقع هیچ‌کس و حتی خود جودت به تصویر همسر قهرمان ایراد نمی‌گرفتند، بلکه می‌گفتند که به شخصیت روزبه لطمه وارد آمده و چهره قهرمانی او خدشه‌دار شده است و اصولاً چه نیازی بوده است که با انتشار چنین داستانی از درخشش نام یک قهرمان ملی کاسته شود و از او تصویر یک انسان معمولی ترسیم گردد. طبری می‌گفت که قهرمان داستان او در اصل روزبه نیست، بلکه او نکاتی از شخصیت روزبه واقعی را در قالب قهرمان خیالی داستانش گنجانده است. این جنجال به آن‌جا کشید که قرار شد طبری توضیحی در این باره بنویسد و چون حزب هیچ نشریه بیرونی نداشت، کیانوری آن را در پرسش و پاسخ بخواند.»

\*\*\*

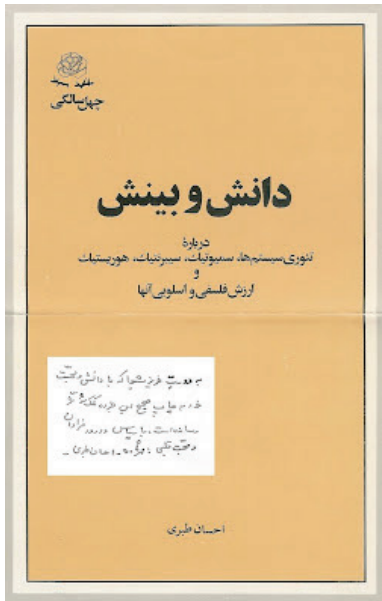
بخشی از دست‌نوشته‌های طبری را به یکی از بستگان او (پسرخاله‌اش آقای ناصر ملکی) سپرده‌بودم، و ایشان گویا در سال ۱۳۸۲ آن‌ها را به آقای محمدعلی شهرستانی تحویل دادند. به نوشته آقای شهرستانی در مقدمه کتاب از دیدار خویشتن،<sup>۱</sup> ایشان نیز دست‌نوشته‌های طبری را به "سازمان اسناد ملی ایران" تحویل داده‌اند. در آن میان پیش‌نویس و یادداشت‌های یکی از ارزشمندترین آثار طبری، تز دکترای او برخی بررسی‌ها درباره جهان‌بینی‌ها و جنبش‌های اجتماعی در ایران وجود داشت، که کندوکاو در آن‌ها می‌تواند نکاتی را در روش‌شناسی کار طبری نشان دهد، البته اگر

---

۱. نشر بازتاب‌نگار، تهران، ۱۳۸۲.

سازمان اسناد ملی ایران آن‌ها را یا کپی آن‌ها را در اختیار علاقمندان قرار دهد. بحث من با آقای شهرستانی در بخش دوم کتاب حاضر آمد.

\*\*\*



دو تقدیم‌نامه از طبری نیز به‌یادگار دارم: یکی «به دوست عزیز شیوا که با دانش و محبت خود به چاپ صحیح این جزوه کمک مؤثر رسانده‌است. با سپاس و درود فراوان و محبت قلبی: مهر ماه ۶۰ - احسان طبری.»، و دیگری «به دوست عزیزم شیوا با درود و محبت فراوان، طبری ۱۳۶۱» در صفحه نخست مجموعه شعرهای "سپید" اش از میان ریگ‌ها و الماس‌ها.

در تقدیم‌نامه نخست نمی‌دانم او چه نمره‌ای به من داده! نمره‌اش بیست نیست، زیرا در متن کتاب "الفبای مُرس"

(مورس) از نگاهم گریخته‌بود و "الفبای فرس" چاپ شده‌بود. طبری با دیدن آن برآشفت و نرم شمامتم کرد، و به‌گمانم همسرش آذرخانم بود که پنهان از من زحمت‌های بی‌چشمداشت مرا به طبری یادآوری کرد، و او نخستین بار بود که تقدیم‌نامه‌ای نوشت و نسخه‌ای از کتابش را به من داد. تا پیش از آن همواره کتاب‌هایش را می‌خریدم. اما با وجود تنها یک غلط، به گمانم نمره‌ای که به من داد از نوزده هم کم‌تر است!

این نوشته نخستین بار در ۸ آوریل ۲۰۱۲ در وبلاگ چه می‌دانم منتشر شد.

## درباره دو نام مستعار طبری

پیشتر در نوشته‌هایی اشاره‌ای گذرا کرده‌ام بر این که احسان طبری در سال‌های ۱۳۶۰ و ۶۱ در دو مجله غیر حزبی نوشته‌هایی منتشر کرده‌است. امروز در بسته‌ای از کاغذهای به‌جا مانده از خانه پدری دو دست‌نوشته از احسان طبری یافتیم در اثبات آن ادعا.

پس از توقیف نامه مردم در ۱۷ خرداد ۱۳۶۰، اعمال محدودیت بر دیگر نشریات حزب توده ایران بیشتر و بیشتر شد، آن‌چنان که در پاییز ۱۳۶۱ حتی انتشار جزوه پرسش و پاسخ کیانوری را نیز، که تنها نشریه بیرونی باقی‌مانده حزب بود، ممنوع کردند. در چنین شرایطی، احسان طبری در خانه‌ای کم‌وبیش بریده از جهان پیرامون می‌زیست و بهترین سرگرمیش خواندن و نوشتن بود و باز نوشتن. اما این نوشته‌ها را کجا باید منتشر کرد؟ او خود هم مستقیم و هم از طریق آشنایانی با پرویز شهریاری و مجله او چيستآشنایی داشت، و من نیز مجله هدهد به سردبیری غلامحسین صدری افشار را معرفی کردم. آقای صدری افشار مهر سرشاری نسبت به من داشت و ترجمه‌هایی از من بی‌مقدار را در نشریه پراجش منتشر کرده بود.

نوشته‌های طبری را ویرایش می‌کردم، به رفیقمان «شهین» در دفتر شعبه پژوهش کل حزب می‌دادم تا تایپ‌شده را تصحیح می‌کردم، و سپس نسخه‌ای از آن را می‌بردم به دفتر یکی از این دو مجله. پرویز شهریاری، آموزگار بزرگ، همواره با فروتنی برمی‌خاست، دست می‌داد، نگاهی به عنوان و حجم مقاله می‌انداخت، و مرخصم می‌کرد. با آقای صدری افشار خودمانی‌تر بودیم.

دریغا که آن دو بزرگ‌مرد دیگر در میان ما نیستند و من اطمینان ندارم که آیا جز من شاهد دیگری بر این دو نام مستعار طبری وجود دارد، یا نه. بنابراین شاید به‌جاست که این‌جا و این‌چنین شهادت بدهم.

در مجله هدهد نوشته‌های طبری با نام مستعار «ا. طباطبایی» منتشر می‌شد. به برکت اینترنت اکنون این سه مقاله را می‌یابم:

۱. اراسم و کالون، دو چهره از نوزایی شمالی، نوشته ا. طباطبایی، هدهد، شماره ۳۳، تیر ۱۳۶۱، ۱۱ صفحه.

۲. سرود ئوژتا، نوشته ا. طباطبایی، هدهد، شماره ۳۴، شهریور ۱۳۶۱، ۳ صفحه.

۳. اندیشه‌هایی درباره شناخت اسلوب‌های واقعیت‌عینی، نوشته ا. طباطبایی، هدهد، شماره ۳۵، مهر ۱۳۶۱، ۴ صفحه.

حافظه خیانت‌پیشام یاری نمی‌کند که به‌یاد بیاورم آیا نوشته‌های دیگری هم در هدهد منتشر شد یا نه. انتشار این مجله نیز در پاییز ۱۳۶۱ ممنوع شد.

در مجله چیستا طبری با نام کاوس صداقت می‌نوشت. از آن میان نوشته‌های زیر را می‌یابم:

۱. زیستن انسان و بهزیستی او، چیستا، شماره ۳، آبان ۱۳۶۰، ۵ صفحه.

۲. برگی در گردباد، چیستا، شماره ۴، آذر ۱۳۶۰، ۶ صفحه.

۳. چشم‌انداز تاریخ، چیستا، شماره ۵، دی ۱۳۶۰، ۴ صفحه.

۴. شمه‌ای درباره تجربه به‌عنوان منبع اساسی شناخت، چیستا، شماره ۶، بهمن ۱۳۶۰، ۶ صفحه.

۵. چه می‌خواست و چه شد! (گوشه‌ای از تاریخ)، چیستا، شماره ۷، اسفند ۱۳۶۰، ۹ صفحه.

۶. نوروز، چیستا، شماره ۸، فروردین ۱۳۶۱، ۶ صفحه.

۷. تمدن یونانی و سیر بعدی تمدن در اروپا، چیستا، شماره ۹، اردیبهشت ۱۳۶۱، ۴

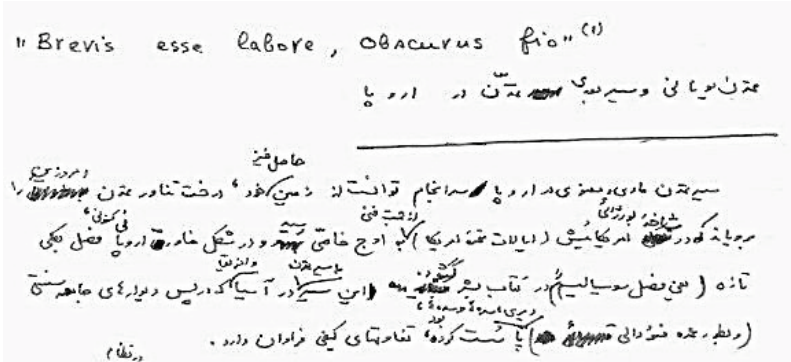
صفحه.

۸. میانگین زرین، چپستا، شماره ۱۰، خرداد ۱۳۶۱، ۵ صفحه.
۹. در بن بست تنهایی (گوشه‌ای عبرت‌انگیز از تاریخ: آخرین روزهای لویی چهاردهم)، چپستا، شماره ۱۱، شهریور ۱۳۶۱، ۷ صفحه.
۱۰. عوامل طبیعی، اجتماعی و عقیدتی و احساس خوشبختی، چپستا، شماره ۱۲، مهر ۱۳۶۱، ۸ صفحه.
۱۱. نقد و معرفی کتاب، نوشته کاوس صداقت و دیگران، چپستا، شماره ۱۳، آبان ۱۳۶۱.
۱۲. زیست‌نامه و تاریخ، چپستا، شماره ۱۳، آبان ۱۳۶۱، ۶ صفحه.
۱۳. نقد و بررسی کتاب، نوشته کاوس صداقت و دیگران، چپستا، شماره ۱۴، آذر ۱۳۶۱.
۱۴. بنیاد اساطیری حماسه ملی ایران، چپستا، شماره ۱۵، دی ۱۳۶۱، ۶ صفحه.
۱۵. راز شخصیت، چپستا، شماره ۱۶، بهمن ۱۳۶۱، ۵ صفحه. [پس از دستگیری گروه بزرگی از رهبران حزب]
۱۶. پادشاه خورشید (بررسی تاریخی)، چپستا، شماره ۱۷ و ۱۸، فروردین ۱۳۶۲، ۱۰ صفحه.
۱۷. نقد و معرفی کتاب، نوشته کاوس صداقت و دیگران، چپستا، شماره ۱۹، اردیبهشت ۱۳۶۲. [پس از دستگیری طبری]

سبک و سیاق و انشا و واژگان، و حتی عنوان و موضوع این نوشته‌ها به روشنی نشان می‌دهند که قلم، قلم طبری‌ست، اما برای محکم‌کاری، تصویر تکه‌ای از دست‌نوشتهٔ او را از «تمدن یونانی و سیر بعدی تمدن در اروپا» (که با نام کاوس صداقت در چپستا منتشر شد) این‌جا می‌آورم. این تنها نمونه‌ای است که از آنچه در بالا برشمردم برایم مانده. همچنین یادداشتی را نقل می‌کنم با عنوان «برخی خواهش‌ها...» که متن آن نشان می‌دهد که خطاب به «دوستان عزیز» بیرون از ارتباط سازمانی و بیرون از حزب

نوشته شده است.

احسان طبری در سال‌های زندگی و کار در مسکو و لایپزیگ نام‌های مستعار دیگری نیز داشته است، مانند: پرویز، پرویز شاد، ا. سپهر، و...



«قابل توجه دوستان عزیز!

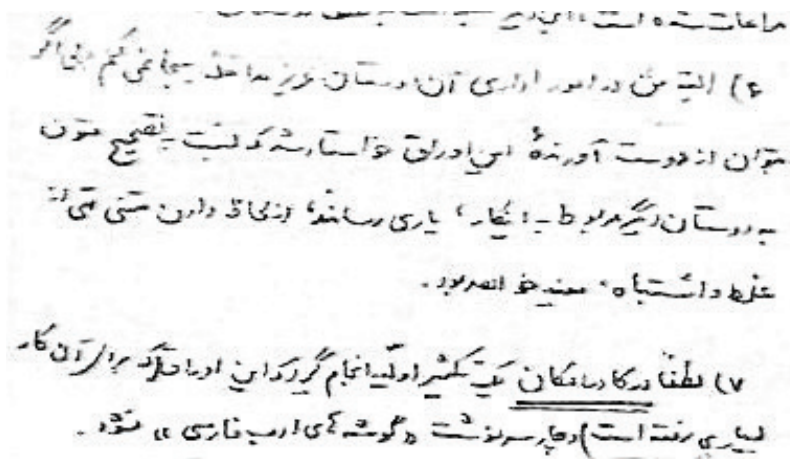
برخی خواهش‌ها در مورد چاپ این جزوه:

- ۱) حروف متن باید بزرگ‌تر از ۱۲ باشد تا دشواری نسبی علمی و فلسفی متن را، روشنی خط جبران کند؛
- ۲) حواشی باید با ۸ سیاه باشد؛
- ۳) نسبت به صحت چاپ کلمات به خط لاتین باید توجه شود چون تعدادشان از اسم و اصطلاح زیاد است؛
- ۴) نقطه‌گذاری، گیومه، پارانتز، سرسطرها مراعات شود و اگر در مواردی می‌توان سرسطر نویی ایجاد کرد و منطقی باشد، بهتر است؛
- ۵) نام مؤلف را از جهت کاستن از دشواری اگر صلاح ندانستید، نگذارید و به همان امضاء ط. در مقدمه و نتیجه اکتفا شود. (البته بسته است به نظر دوست ما). اگر رساله با سرعت چاپ شود قاعده «و فی التأخیر آفات» مراعات شده است، این

دیگر بسته است به لطف دوستان و امکانات.

۶) البته من در امور اداری آن دوستان عزیز مداخلهٔ بی‌جا نمی‌کنم ولی اگر بتوان از دوست آورندهٔ این اوراق [شیوا] خواستار شد که نسبت به تصحیح متون به دوستان دیگر مربوط به این کار، یاری رساند، از لحاظ دادن متنی تهی از غلط و اشتباه، مفید خواهد بود.

۷) لطفاً در کادر امکان یک تکثیر اولیه انجام گیرد که این اوراق (که برای آن کار بسیاری رفته است) دچار سرنوشت «گوشه‌های ادب فارسی» نشود.



این یادداشت تاریخ ندارد، و متأسفانه به یاد نمی‌آورم که از کدام «جزوه» سخن می‌گوید و خطاب به چه کسی است.

«گوشه‌های ادب فارسی» مجموعه‌ای از نوشته‌های طبری بود که در حملهٔ عوامل امنیتی جمهوری اسلامی به یکی از دفترهای انتشارات حزب به یغما رفت.

این نوشته نخست در ۱۹ آوریل ۲۰۱۷ در وبلاگ چه می‌دانم منتشر شد.

\*\*\*

مجموعه‌ای از نوشته‌های احسان طبری که در سال‌های ۱۳۶۰ تا ۱۳۶۲ در مجله چیستا با نام مستعار کاوس صداقت منتشر شدند، در سال ۱۳۹۷ به کوشش آقایان خسرو باقری و کورش تیموری فر در کتابی به نام پادشاه خورشید گردآوری و منتشر شد. ناشر: پژوهاک فرزانه، چاپ اول، تهران، امرداد ۱۳۹۷.

## به مناسبت سی و دومین سالگرد درگذشت طبری گفت‌وگوی روزنامه شرق با شیوا فرهمند راد<sup>۱</sup>

۱. آشنایی شما با حزب توده [ایران] از کجا و به چه شکل بود؟

- در سال‌های دانشجویی (از ۱۳۵۰) برخی از نشریات حزب توده ایران با چاپ خیلی ریز مخفیانه در ایران توزیع می‌شد و به دست من نیز می‌رسید. همچنین رادیوی «پیک ایران» را که متعلق به این حزب بود و از بلغارستان پخش می‌شد، بعضی وقت‌ها گوش می‌دادم. اما پس از انقلاب در سال ۱۳۵۸ به عضویت حزب در آمدم.

۲- با طبری چگونه آشنا شدید؟ آیا پیش از این که با او همکاری کنید، شناختی از وی داشتید؟

- با وجود گوش دادن به رادیوی پیک ایران، نام آقای طبری را نشنیده‌بودم، یا به یاد نداشتم. در آستانه انقلاب، مهندس دانش‌آموخته دانشگاه صنعتی آریامهر (شریف) بودم و هنگام خدمت نظام به دلیل سابقه زندان سیاسی خلع درجه شده‌بودم و در تبعیدگاه پادگان چهل دختر شاهرود اجازه خروج از پادگان نداشتم. اما آخر هفته‌ها از زیر سیم‌های خاردار فرار می‌کردم و به تهران می‌آمدم و به دنبال کتاب‌های تازه‌انتشار

---

۱. روزنامه شرق، تهران، ۹ اردیبهشت ۱۴۰۰. تحریریه روزنامه نکاتی جزئی از حرف‌های مرا حذف کرد، از جمله هر جا نامی از آیت‌الله خامنه‌ای آمده بود.

می‌گشتم که در تابستان و پاییز ۱۳۵۷، با آزادی نسبی، اما هنوز با ترس و لرز، با جلد سفید و بی‌نام‌ونشان ناشر منتشر می‌شدند. نخستین بار روی جلد یکی از این کتاب‌ها با عنوان «چند مقوله فلسفی» نام طبری را دیدم.

پس از انقلاب، ششم آذر ۱۳۵۸ نخستین بار ایشان را در حال سخنرانی در زمین چمن دانشگاه پلی‌تکنیک (صنعتی امیرکبیر) از نزدیک دیدم. یکی دو هفته پس از آن در دفتر حزب توده ایران، که در خیابان «۱۶ آذر» گشایش یافته بود، برای سامان دادن به امور صوتی و ضبط و تکثیر «پرسش و پاسخ» های کیانوری به کار گرفته شدم و از آن هنگام آقای طبری را در دفتر حزب مرتب می‌دیدم. هم‌زمان در تحریریه ماهنامه دنیا (ارگان تنوریک و سیاسی حزب) نیز به کار گرفته شدم و طبری نیز عضو همین تحریریه بود. بنابراین از آن هنگام برای امور مجله مرتب با ایشان سروکار داشتم.

۳. آیا از زندگی خانوادگی طبری مطلع بودید؟ تا چه حد سیاست‌ورزی در زندگی شخصی‌اش وجود داشت؟ خانواده‌اش چه نظری درباره کارهای سیاسی وی داشتند؟

- پس از آن که آقای هادی غفاری و دوستان‌شان در ۳۰ تیر ۱۳۵۹ دفتر حزب را اشغال کردند (و این دفتر هرگز به حزب پس داده نشد)، حزب دیگر دفتر مرکزی نداشت و رهبران حزب هر یک در خانه‌های خود به کار حزبی ادامه می‌دادند، و گاه برای جلسات‌شان در جاهایی گرد هم می‌آمدند. برای ادامه انتشار دنیا لازم شد که من مرتب به خانه آقای طبری رفت‌وآمد کنم. در این هنگام بود که با خانواده ایشان آشنا شدم.

همسر ایشان، خانم آذر بی‌نیاز، دختر یکی از سرداران مشروطیت و خیزش کلنل محمدتقی خان پسیان بود، به نام عبدالرزاق بی‌نیاز. این مرد از انقلابیان قفقاز و هم‌رزم و هم‌سنگر حیدر عمواوغلی و سرگو اورجونی‌کیدزه بود و با آنان به ایران آمده بود. نیما یوشیج در نامه‌ای، به آشنایی و دوستی او افتخار می‌کند، او را «مرد مقدس» می‌نامد و

می‌نویسد که با همسرش به خانه او می‌رفته‌اند و «دخترهای خردسالش [که یکی‌شان همین آذر است] با من به گردش می‌آمدند و من که اولاد ندارم آن‌ها را بی‌نهایت دوست می‌داشتم [...] ز من مدرسه داشت و همین اطفال پیش او درس می‌خواندند.»<sup>۱</sup>

مادر آذرخانم هم از فعالان جبهه ملی ایران و طرفدار دکتر مصدق بود. در خانه مشترک خواهر آذرخانم و مادرشان، عکسی از مادر در حال سخنرانی در یکی از میتینگ‌های جبهه ملی به من نشان دادند. آذر شیرزنی بسیار رک‌گو و شوخ بود. ایشان نیز عضو حزب بود، و خانه‌دار. آقای طبری و بسیاری از رهبران حزب شغل دیگری نداشتند جز کار کردن برای حزب، و از حزب پول ماهانه می‌گرفتند. بنابراین سرپای زندگی این زن و شوهر در خدمت کار سیاسی بود و آذرخانم به‌تمامی و با جان‌ودل در خدمت شوهر بود تا او با خیال آسوده به امور حزبی و کار نوشتن بپردازد. آذرخانم نیز بعد دستگیر و زندانی شد و آزار بسیاری دید. او نامه‌ای بسیار دردآور درباره وضع شوهرش در زندان و درخواست آزادی او خطاب به آیت‌الله منتظری نوشت. بیرون زندان، در غیاب شوهر، او تا مرگش از سرطان، با بافندگی روزگار گذراند.

از سه فرزندشان، تنها کوچک‌ترین دختر نوجوان‌شان روشنک در تابستان ۱۳۵۸ به ایران آمد، اما با تربیت آلمانی نتوانست زیر بار حجاب اجباری و محدودیت‌های دیگر برود، و بعد از مدتی کوتاه به آلمان برگشت. دو فرزند دیگر تا جایی که می‌دانم هرگز به ایران نیامدند. پسر بزرگشان کارن در برلین بود، و دختر بزرگشان آذین با یک کمونیست ایتالیایی ازدواج کرده بود و در ایتالیا زندگی می‌کرد. نخستین نوه طبری و آذر از آذین، در آن هنگام چهار پنج ساله بود.

#### ۴. شما چه کاری در جوار طبری انجام می‌دادید؟

- بعدها که برخی دست‌نوشته‌های آقای طبری را منتشر کردم و چیزهایی درباره ایشان

---

۱. نیما یوشیج، نامه‌ها، ص ۳۳۴.

نوشتم، این شبهه برای کسانی پیش آمد که من «بادی‌گارد» یا «راننده»ی ایشان بوده‌ام. شرافت این دو شغل به‌جای خود، اما نه او و نه هیچ‌یک از رهبران حزب، شاید به استثنای کیانوری در اوایل ورود به ایران پس از انقلاب، هرگز «بادی‌گارد» نداشتند. بعد از غصب دفتر مرکزی حزب، برای رساندن طبری به جاهای گوناگون، جلسات، و دیدارها، یا بردن کسانی به منزل ایشان، چندین نفر از اعضای حزب، و حتی برخی افراد غیر حزبی کمک می‌کردند. طبری و همسرش رانندگی نمی‌کردند و حرکت و جابه‌جایی در شهری چون تهران برای خود او به تنهایی هیچ آسان نبود. ولی شخص ثابتی در نقش «راننده» نداشتند. وظیفه مشخص من در نقش پیک رابطه، برقراری ارتباط او با چهار شعبه حزبی زیر رهبری او بود، که عبارت بودند از شعبه‌های آموزش کل، پژوهش کل، تبلیغات کل، و انتشارات کل.

به‌خاطر کار من در تحریریه دنیا، و همچنین ارتباطم با شعبه انتشارات کل، طبری هم مقاله‌های دنیا و هم دیگر نوشته‌هایش را به من می‌داد تا بخوانم و اگر چیزی ناخوانا یا مبهم در آن‌ها می‌بینم، از ایشان بپرسم، ترتیب تایپ آن‌ها را بدهم، متن تایپ‌شده را با دست‌نویس مطابقت دهم، تا بعد برای چاپ برود. او بعد از این که با میزان دقت و صائب بودن نظر من آشنا شد، اجازه داد که بدون مشورت با او هر تصحیح و تغییری لازم بود، در نوشته‌هایش وارد کنم، و من البته موارد محتوایی را همواره از ایشان می‌پرسیدم. او خود دست‌خط و شکل نوشتنش را اجاق‌وجق و «شلوغ» می‌نامید و در یکی از یادداشت‌هایش که هنوز دارم، خطاب به من نوشته: «داستان تازه‌ای می‌فرستم که کمی تکنیک "کافکائی" و شاید نوعی سبک خاص دیگری هم داشته‌باشد ولی از جهت نوشتن چنان شلوغ است که تحویل دادن آن بدین شکل *خجالت دارد* [...]». تأکیدها از خود طبری است.

۵. در رفت‌وآمدهایی که همراه طبری بودید، او به ملاقات چه کسانی می‌رفت؟

- آقای طبری و همسرش به تدریج با من خو گرفته‌بودند، احساس نزدیکی می‌کردند، و

برای دیدارهای خانوادگی و نزدیک‌ترین دوستانشان، و نیز برخی افراد سرشناس غیرحزبی یا حزبی از من کمک می‌گرفتند. بارها ایشان را به دیدار عمه و خاله و پسرخاله و دایی و همچنین منزل برادر آقای طبری (ضیاءالله که فوت کرده‌بود) بردم، نیز به منزل نزدیک‌ترین دوستانشان آقای فخرالدین میررمضانی و نیز خانم پوراندخت (پوری) سلطانی. خود مرا هم به اصرار در این مهمانی‌ها شرکت می‌دادند.

از افراد سرشناس، در منزل نجف دریابندری و همسرش فهیمه راستکار، نازی عظیمیا، پوری سلطانی، هوشنگ ابتهاج (سایه)، سیاوش کسرایی، امیرحسین آریانپور، به‌آذین، و... بودیم.

۶. روایتی گفته می‌شود مبنی بر این که شخصی غیر مستقیم از سوی دولت به طبری اطلاع می‌دهد که او از ایران خارج شود زیرا خطر نزدیک است. شما در آن ملاقات حضور داشتید؟ آن شخص چه کسی بود؟

- من در خود دیدار حضور نداشتم، اما طبری را به این دیدار بردم و برگرداندم، و او در طول راه مضمون صحبت‌های حاشیه دیدار را برایم تعریف کرد، اما نه موضوع اصلی را. مضمون نقل طبری را من پیشتر جایی نوشته‌ام و اجازه دهید همان را [به معنی] نقل کنم. طبری گفت:

این شخص یکی از مسلمانان علاقمند به سوسیالیسم و حزب ماست. طفلک نگران شده و می‌گوید «تو را به خدا کاری کنی که اقتضاح بعد از کودتای ۲۸ مرداد پیش نیاید. همه جا دارند نقشه قلع و قمع شما را می‌کشند. دست‌کم بخشی از رهبری‌تان را از زیر ضربه خارج کنید، شاخه‌های مهم تشکیلاتتان را کور کنید، منظم و حساب‌شده عقب‌نشینی کنید؛ امکاناتی برای فعالیت‌های بعدی باقی بگذارید. نگذارید همه چیز را یک‌جا نابود کنند. نگذارید همه گیر بیفتند و اعدام شوند، یا در زندان بیوسند و نسلی تباه شود.»

من به خیال خودم رازداری کردم و نام آن شخص را هرگز فاش نکردم. اما به تازگی در کتاب خاطرات آقای عمویی، از رهبران حزب، با عنوان صبر تلخ خواندم که نام آن شخص پس از دیدار طبری با او و نقل موضوع در جلسه هیئت دبیران حزب، در یادداشتی در کیف دستی کیانوری وجود داشته و او آن را مدت‌ها با خود می‌گردانده، تا آن که در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ دستگیر می‌شود، یادداشت را در کیفش پیدا می‌کنند، دکتر محمدباقر شایورد لو می‌رود و زندگانی‌اش بر باد می‌رود. پس رازداری من دیگر معنایی ندارد.

اکنون می‌دانم که علت اصلی دیدار دکتر شایورد با طبری چیز دیگری بود. حزب توده ایران نامه‌ای خطاب به آقای خامنه‌ای، که آن هنگام رئیس جمهوری بودند، نوشته‌بود و ابراز آمادگی کرده‌بود که بر پایه بررسی‌های علمی شعبه پژوهش کل حزب، پروژه‌ای برای اصلاح وضع آموزش و پرورش کشور ارائه دهد. آقای رئیس جمهور نامه حزب را به مشاور خود آقای مصطفی میرسلیم داده‌بود تا بررسی شود. گویا به این نتیجه رسیده‌بودند که دولت جوان پس از انقلاب، پس از همه ضربه‌های مرگباری که تحمل کرده، به این نوع پروژه‌ها یا مشاوره‌ها نیاز دارد. آقای میرسلیم هم که گویا هیچ رد و نشانی از حزب توده ایران و نحوه ارتباط با آن نداشته، دست‌به‌دامن معاون خود، و دیگر مشاور رئیس جمهوری، دکتر شایورد می‌شود، دکتر شایورد هم می‌گوید که کسی را می‌شناسد که در دبستان هم‌کلاسی‌اش بوده، و بستگانی دارد که گویا توده‌ای هستند، و شاید بتواند ارتباطی برقرار کند.

قرار تماس را یکی از افراد فعال حزب (مهرداد فرجاد) برای ما آورد، و من طبری را با راهنمایی او به منزل دایی او بردم. دکتر شایورد آن‌جا منتظر طبری بود. یعنی مأموریتی که آقای میرسلیم به دکتر شایورد داد، در نتیجه بی‌مبالاتی کیانوری، به قیمت شغل و آینده و وضع زندگانی دکتر شایورد تمام شد.

۷. برخورد طبری با کیانوری بحث‌های مفصلی دارد. برخورد این دو را با هم چگونه تحلیل می‌کنید؟ آیا طبری از اقدامات مخفی کیانوری مطلع بود؟ - آری، همان‌طور که می‌گویید بحث مفصلی دارد! از آن‌چه من دیدم و می‌دانم، این رابطه از دو سو به کلی نامتقارن بود، یعنی اگر بتوان گفت علاقه از سوی طبری، و بی‌علاقگی و پس‌زدن از سوی کیانوری.

در همهٔ اسنادی که از دوران مهاجرت رهبران حزب منتشر شده به‌روشنی می‌توان دید که طبری همواره طرفدار کیانوری است، از او حمایت می‌کند، به حرف‌ها و طرح‌های او رأی می‌دهد، او را در نقش هم‌رزمی انقلابی و کارآمد در عرصه عمل و سازمان‌دهی می‌ستاید و قبول دارد، و حتی هنگامی که در نشست رهبران حزب در اسفند ۱۳۵۷ (پلنوم شانزدهم) پیشنهاد می‌شود که کیانوری به‌جای اسکندری به رهبری حزب انتخاب شود، طبری پیش از همه غریب شادی سر می‌دهد و می‌گوید که او «صد در صد با این پیشنهاد موافق» است.<sup>۱</sup> حتی او برای من تعریف کرده‌بود که ماه‌ها پیش از آن جلسه، در تابستان ۱۳۵۷ در بیلاقی در شوروی به خیال او «به‌تصادف» به کارمند شعبهٔ بین‌المللی حزب کمونیست اتحاد شوروی به نام سیموننکو، که مسئول امور حزب توده ایران بود برخورد‌بود، و در گفت‌وگویی خودمانی سیموننکو از او پرسیده‌بود: «به نظر شما با توجه به اوضاع و احوال کنونی ایران [آستانهٔ انقلاب] چه کسی شایستهٔ رهبری حزب توده ایران است؟» و طبری پاسخ داده‌بود: «به نظر من کسی شایسته‌تر از رفیق کیانوری نداریم».<sup>۲</sup>

پس از بازگشت به ایران نیز طبری همواره چشم و گوش به دهان کیانوری داشت. او همواره گوش‌به‌زنگ بود که نوارهای پرسش و پاسخ کیانوری را برایش ببرم تا در جا، گاه حتی پیش از آن که با من خداحافظی کند، بنشیند و بی‌درنگ گوش بدهد و در

---

۱. اسکندری، ص ۴۰۰.

۲. همچنین بنگرید به فرهمند راد، از بازگشت تا اعدام، صص ۴۰ و ۴۱ (افزودهٔ پس از انتشار مصاحبه).

زمینه رویدادهای آشفته‌بازار آن هنگام سیاست ایران به‌روز و توجیه شود و جهت‌یابی کند. او حتی در مجموعه خاطراتش با نام از دیدار خویشتن که تکه‌تکه می‌نوشت و به من می‌سپرد تا پس از مرگش منتشر کنم، و روشن است که در آن‌ها دیگر نیازی به «باج دادن» به کیانوری نمی‌بایست باشد، بخش با سرفصل «اختلاف در حزب» را سراسر در تعریف (هرچند شاید مشروط) و جانب‌داری از کیانوری و کارآمد بودن او نوشته‌است، همچنین در بخش «بازگشت».

در ۱۷ بهمن ۱۳۶۱ که کم‌ویش همه رهبران حزب را گرفته‌بودند و من طبری را برداشته‌بودم تا جابه‌جا و مخفی‌اش بکنم، در طول راه پیوسته می‌گفت «کاش کیانوری را نگرفته‌باشند».

اما کیانوری هیچ علاقه ویژه‌ای به طبری نداشت، از همان سال‌های مهاجرت او را «دهن‌لق» می‌دانست، در زمینه تحلیل سیاسی و کار تشکیلاتی و حزبی او را قبول نداشت، و از نظر توانایی سخنوری و قلم‌زنی نیز می‌توانم بگویم که به او حسادت می‌ورزید. چند نمونه مشخص می‌توانم ذکر کنم. طبری برای من درد دل کرده بود که به عمد و به خواست کیانوری خانه‌ای برای او انتخاب کرده‌اند در دامنه کوه (نیاوران)، دور از دسترس، بدون امکانات رفت‌وآمد به شهر، تلفن ندارد، دوستانش اجازه ندارند به دیدارش بیایند و... البته بخش بزرگی از این تدابیر برای حفاظت از خود طبری بود، اما خود کیانوری در همان شرایط هر هفته بی‌هیچ حفاظت و احتیاطی به مهمانی‌هایی حتی در خانه‌های افراد شبکه مخفی حزب می‌رفت!

طبری می‌گفت که از قدیم به او تذکر می‌داده‌اند که پیرامون او افراد مشکوکی وجود دارند و رازداری نمی‌کند. می‌گفت که همواره او را سانسور می‌کنند و خیلی چیزها را به او نمی‌گویند. می‌گفت که در آستانه پلنوم پانزدهم حزب (تیر ۱۳۵۴ در خارج) کیانوری با لحنی خشن او را از شرکت در آن نشست بازداشت. می‌گفت که اکنون در ایران هم احساس می‌کند که کیانوری راضی نیست که او در جلسه‌های هیئت دبیران حزب شرکت کند، و چند بار با آن که سالم و سر حال بوده، کیانوری به او گفته

«چرا به جلسه می‌آیید؟ ما خودمان ترتیب کارها را می‌دهیم. شما در خانه بمانید و استراحت کنید!» و معتقد بود که حتی این جلسه رفتن خشک‌وخالی را هم کیانوری می‌خواهد از او بگیرد.

بنابراین طبری از فعالیت‌های پنهانی کیانوری مطلقاً هیچ چیز، و اغلب حتی از اقدامات علنی او هم هیچ نمی‌دانست. ولی تصورات اغراق‌آمیزی از امکانات کیانوری و کارها و ارتباطات او داشت. می‌گفت (نقل به معنی): «رفیق کیانوری اطلاعات گسترده‌ای دارد، خیلی چیزها می‌داند که هیچ وقت نمی‌گوید؛ ارتباط‌های فراوانی دارد، آدم‌هایی دارد که ما از آن بی‌خبریم...» و گله داشت که حرف زدن در جلسه با حضور کیانوری سخت است، زیرا او مانع ایجاد فضایی می‌شود که کسی بتواند حرفی بزند و نظری بدهد. او اوراقی را میان حاضران پخش می‌کند که بخوانند و نیمی از وقت جلسه به این شکل می‌گذرد، بعد مطالبی کلی اضافه می‌کند، یا حتی آن کار را هم نمی‌کند و می‌گوید تحلیل مسائل را در نوار پرسش و پاسخ شنیده‌اید، یا خواهید شنید، و جلسه تمام می‌شود.

بروز حسادت کیانوری نسبت به سخنوری طبری را یک بار روز ۱۴ بهمن ۱۳۵۸ در مراسم بزرگداشت دکتر تقی ارانی در گردهمایی بزرگ سالن ورزش دانشگاه صنعتی شریف مشاهده کردم. من مسئول بلندگوها و تأمین صدای آن مراسم بودم و از کنار صحنه شاهد بودم. نخستین سخنران طبری بود، و این به‌جا و طبیعی بود، زیرا که طبری ارتباط نزدیک با ارانی داشته‌بود، با او همکاری کرده‌بود، با او به زندان افتاده‌بود، اما کیانوری نزدیک ده سال پس از آغاز فعالیت مشترک طبری با ارانی تازه به حزب توده ایران پیوسته‌بود. پس از سخنرانی بسیار زیبا و ادیبانه طبری نوبت به کیانوری رسید، یعنی رهبر حزب در نوبت دوم قرار گرفت. او قبل از هر چیز از پشت میکروفون گفت: «رفقا! من امروز فهمیدم که خیلی شجاع شده‌ام، چون که جرئت می‌کنم بعد از رفیق طبری حرف بزنم!» همه خندیدند و برایش کف زدند، و طبری هم قهقهه می‌خندید. درست یادم نیست که همان‌جا کیانوری اضافه کرد یا در زمان و مکان

دیگری گفت (نقل به معنی): «رفیق طبری همواره به من ایراد می‌گیرد که وسعت ذخیرهٔ واژگان فارسی من سیصد کلمه بیشتر نیست و در همهٔ نوشته‌ها و سخنرانی‌هایم فقط از همان سیصد کلمه استفاده می‌کنم!»<sup>۱</sup>

در آغاز اسفند ۱۳۵۸ نیز، در آستانهٔ انتخابات نخستین مجلس شورا، که احزاب و سازمان‌های «چپ» هم اجازه داشتند نامزدهایی برای انتخاب معرفی کنند، ابوتراب باقرزاده سرپرست شعبه تبلیغات کل حزب در جلسه‌ای که من نیز در آن شرکت داشتم گفت که رفیق کیانوری ناراضی است از این که رفیق طبری و نام او این همه مورد توجه است و همه جا دیده می‌شود، و تأکید کرده که ما در شعبه تبلیغات باید کاری بکنیم که در این انتخابات نام رفیق کیانوری در جای نخست بیاید و او بیشترین رأی را بیاورد.<sup>۱</sup>

یک بار پس از ضبط پرسش و پاسخ کیانوری، به او گفتم: «دارم می‌روم پیش رفیق طبری. شما کار و پیامی برای ایشان ندارید؟» او برافروخته جواب داد: «نخیر! من مطلقاً هیچ کاری با رفیق طبری ندارم!» یک بار هم چند روز مانده به دستگیری‌شان، پس از پایان جلسهٔ هیئت سیاسی، که من چهار نفر از رهبران حزب را برای شرکت در آن آورده‌بودم، کیانوری و همسرش مریم فیروز داشتند از جلسه می‌رفتند که من به خواست طبری (که در جلسه نبود) برای رساندن پیام او به کیانوری جلو رفتم و گفتم که پیامی از طبری دارم. او باز با شنیدن نام طبری برافروخته شد، پابه‌پا می‌کرد و می‌خواست برود، اما من سر راهش بودم، و فرصت کردم پیام را بگویم. بخشی از پیام این بود که طبری دو سه روز پیش در نشریهٔ انگلیسی مورنینگ استار ارگان حزب کمونیست انگلستان خوانده بود که در ایران طرح‌های گسترده‌ای برای حمله به حزب دارند می‌ریزند و به‌زودی ضربه را فرود می‌آورند، و طبری فکر می‌کرد که این مطلب بسیار مهم است و باید به آگاهی کیانوری برسد. اما کیانوری با شنیدن پیام خشمگین گفت: «مورنینگ استار غلط کرده!» و شتابان با مریم فیروز رفت. از نگاه من این «غلط

۱. بنگرید به فرهنگد راد، همان، ص ۱۴۹. (افزودهٔ پس از انتشار مصاحبه).

کرده» به خود طبری هم بر می‌گشت. از جلسه که بیرون آمدیم، دیدیم که افراد اطلاعات سپاه آن خانه را در محاصره دارند و لابد همه گفت‌وگوهای جلسه را می‌شنیده‌اند. اما آن شب ما را نگرفتند و چهار روز بعد حمله کردند.

بنابراین باید تکرار کنم که در مناسبات طبری و کیانوری در امور حزبی، طبری همواره در محاق سانسور و بی‌اطلاعی به سر می‌برد.

۸. طبری چه دیدگاهی نسبت به جمهوری اسلامی پس از خرداد ۶۰ و انقلاب داشت؟ آیا تصور می‌کرد چنین برخوردی با او و دیگر اعضای حزب بشود؟

- هم طبری و هم دیگر رهبران حزب در تمام طول فعالیت‌شان پس از انقلاب، همواره در برابر پیشنهادهای همکاری در امور کشور پاسخ منفی از مقامات جمهوری اسلامی شنیده‌بودند. طبری تعریف می‌کرد که در یک دیدار و گفت‌وگوی تصادفی با آقای خامنه‌ای در اردیبهشت ۱۳۵۸، به گمانم در حاشیه بزرگداشت خسرو روزبه بر مزار او در بهشت‌زهره برای نخستین بار پس از اعدام او و پس از انقلاب، که گویا آقای خامنه‌ای هم برای امری دیگر در بهشت‌زهره بودند، طبری سخنی با این مضمون از ایشان شنیده‌بود: «ما و شما جمع اضداد و دشمن استراتژیک یکدیگر هستیم. در نهایت یکی از ما باید دیگری را حذف کند...»

ترس و نگرانی البته همواره وجود داشت، به‌ویژه از آن رو که گروه‌های فشار در سراسر ایران پیوسته به مراکز حزب حمله می‌کردند، آتش می‌زدند، کتک می‌زدند و آزار می‌دادند، و هیچ نیرویی جلودارشان نبود. با این حال هم طبری و هم دیگر رهبران حزب نسبت به آینده جمهوری اسلامی خوش‌بین بودند و همواره برای ادامه فعالیت قانونی و علنی حزب اصرار می‌ورزیدند. طبری در نوشته‌هایش در نامه مردم و مجله دنیا اصطلاح «نبرد که بر که» را به‌کار می‌برد، بدین معنی که در ساختار حاکمیت جمهوری اسلامی به‌طور عمده دو جناح وجود دارد: جناح طرفدار حقوق محرومان و زحمت‌کشان و رنج‌دیدگان جامعه، و جناح طرفدار بزرگ‌سرمایه‌داران و ثروتمندان که

آن محرومان را غارت می‌کنند. باید صبر کرد و دید که بر که پیروز می‌شود، و باید برای پیروزی جناح طرفدار محرومان کوشید. طبری، پیش از دستگیری، نوشته‌های بی‌شماری دارد در جانب‌داری از سیاست آن جناح حاکمیت جمهوری اسلامی.

اما به‌ویژه پس از سی خرداد ۱۳۶۰ و انفجارها و ترور مقامات کشور، با بسته و بسته‌تر شدن فضای سیاسی کشور، امید رهبران حزب و البته طبری رنگ می‌باخت. آن‌ها نشانه‌های بیشتر و بیشتری می‌دیدند حاکی از آن که به فعالیت آزادانه حزب سرانجام پایان داده خواهد شد. روزی که همه را گرفته بودند و من رفتم که طبری را جابه‌جا کنم، با شنیدن خبر دستگیری‌ها، زیر لب گفتم: «پس شروع کردند؟» و روی صندلی فرونشستم.

واپسین بار طبری را ۱۸ بهمن ۱۳۶۱، یعنی فردای دستگیری دیگر رهبران حزب، در مخفی‌گاهش دیدم. مقداری کتاب و روزنامه و مجله برایش برده‌بودم. می‌گفت که اگر حکم رسمی بازداشت برای رهبران حزب فرستاده‌اند، پس او هم باید خود را مطابق قانون تسلیم کند. گفتم که از صدور چنین حکمی خبر ندارم و بهتر است کمی صبر کنیم، و کوشیدم کمی روحیه به او بدهم و گفتم که حتی با وجود درج خبر دستگیری کیانوری در روزنامه، ممکن است این خبر برای گمراه کردن و خراب کردن روحیه ما باشد، و من چند روز بعد قراری با کیانوری دارم برای ضبط پرسش و پاسخ و آن موقع می‌فهمیم که خبر درست است یا نه.

او تصمیم قاطع داشت که دیگر هرگز به مهاجرت نرود، و این را دست‌کم دو بار به من گفته‌بود، یک بار همان روز پیش هنگام جابه‌جا کردنش، و یک بار هم یک سال قبل از آن پس از یک مهمانی که حاضران بحث کرده‌بودند و توصیه کرده‌بودند که او و چند نفر دیگر از کشور خارج شوند. او به من گفت که تحقیر و توهین مقامات کشور میزبان تحمل‌ناپذیر است، و به‌ویژه هنگامی که انسان می‌بیند فرزندان دلبندش با بیگانه‌ستیزی‌های جامعه میزبان چه رنجی می‌برند، فقط به گناه این که پدر و مادرشان برای امنیت خود از کشور خارج شده‌اند و آنان را دچار این وضع کرده‌اند، صدها بار

می‌میرد.

او در همان از دیدار خویشتن نیز در بخش پر احساس «بازگشت»، در اسفند ۱۳۶۰ نوشته‌است:

[هنگام بازگشت به ایران پس از سی سال دوری] احساس من این بود که به سنگر تاریخی خود برگشته‌ام. به قول گوته «این‌جا من انسانم، و باید در این‌جا زیست کنم». بدون نوعی سرگیجه برای وطن، عزمم از همان آغاز جزم بود که آزمون مهاجرت تکرار‌پذیر نیست [تأکید اخیر از من]. باید در سرنوشت مردمی که گوشت از گوشت و خون از خون و زبان از زبان و جان از جان آن‌ها است، شرکت جست و در بد و نیک و داد و یا بی‌دادِ زمانه‌ای که بر این انسان‌ها، که باشندگان گورگاه پدران ما هستند، می‌گذرد، هم‌نوا بود.

پس از برقراری ارتباط طبری با بقایای شبکه مخفی حزب، من ارتباطم را با او قطع کردم تا مبدا از طریق من جای او لو برود. اما در نوروز ۱۳۶۲ برایم از او پیام آوردند که او دست‌نوشته‌هایش را که من پنهان کرده‌ام می‌خواهد، و من هیچ نمی‌فهمیدم در آن شرایط برای چه آن‌ها را می‌خواهد. نهانگاه آن نوشته‌ها اکنون دور از دسترس من بود و نزدیک یک ماه طول کشید تا بار دیگر به دست من برسند. روز ۱۱ اردیبهشت قرار بود آن‌ها را به شخص رابط تحویل بدهم، اما آن روز مصادف شد با پخش «اعترافات» کیانوری و به‌آذین از تلویزیون، و آن رابط هم سر قرار نیامد، و بعد دانستم که او را هم در هفتم اردیبهشت گرفته‌اند، و نوشته‌ها روی دست من ماند. ده روز بعد دانستم که طبری را هم همان ۷ اردیبهشت گرفته‌اند.

معمای درخواست طبری برای دریافت دست‌نوشته‌هایش برایم حل نشده بود، تا آن که ۹ سال پیش فداییان خلق (اکثریت) مطالبی منتشر کردند و در آن‌ها گفته می‌شد که در مذاکره با بقایای حزب توده ایران، قرار بوده طبری در روزهای آغازین فروردین

۶۲ به ایشان، یعنی سازمان اکثریت، تحویل داده شود تا از ایران خارجش کنند، اما آن قرار اجرا نشده است. برایم روشن شد که طبری لابد می خواسته دست نوشته هایش را با خود به خارج ببرد. همچنین در مصاحبه های محمد مهدی پرتوی خواندم که در همان شب ۶ به ۷ اردیبهشت ۶۲ چند تن از رهبران حزب داشته اند آخرین بررسی ها را برای انتقال برخی کسان به خارج انجام می داده اند، و یکی از کسانی که قرار بوده به خارج برود طبری بوده، اما همان شب همگی، و از جمله طبری، دستگیر شده اند. بدین ترتیب پیداست که گویا توانسته بودند رأی طبری را تغییر دهند و او راضی شده بود که به خارج برود. اما فرصت نیافت.

#### ۹. چه رفتار مشخصی از او در ذهن شما ماندگار شده است؟

- کوچک ترین نشانی از تفرعن و رفتار پرنخوت با دیگران در او وجود نداشت. با همه با مهر و دوستی و در سطحی برابر رفتار می کرد، از آقایان مصباح و سروش که نقطه مقابل او در مناظره های تلویزیونی بودند، تا دشمنانش بیرون حزب و نشریات گروه های دیگر که پیوسته بارانی از دشنام بر او می باریدند. او در طول سال های دراز مهاجرت سنگ صبور و دوست همه و تک تک هزاران مهاجر حزبی در سراسر جهان بود که همگی شکایت ها و نارضایی هایشان را برای او می نوشتند، و او با حوصله و مهربانی به همه و تک تک آنان پاسخ می نوشت.

## سرانجام احسان طبری

در ۱۸ اردیبهشت ۱۳۶۳ احسان طبری برای نخستین بار پس از دستگیری در یک سال پیش، بر صفحه تلویزیون ظاهر شد و «اعتراف» کرد که اسلام آورده است، و چون دچار سکتۀ مغزی شده، تاکنون نمی‌توانسته در همین حد هم که اکنون بریده‌بریده حرف می‌زند، حرفی بزند. این بار نیز مطبوعات متن «اعترافات» او را منتشر کردند.<sup>۱</sup> از پرونده‌هایش می‌دانیم که او یک سال پیش از آن در ۲۳ اردیبهشت ۱۳۶۲ دچار سکتۀ مغزی شد و نزدیک یک ماه در بیمارستان‌های ایرانشهر و نجمیه بستری بود. سپس دادیار شعبۀ دوم دادرسی انقلاب در ادامه گزارشش می‌نویسد که طبری «بعد از مرخص شدن [از بیمارستان] تا این اواخر [آغاز اردیبهشت ۱۳۶۳] وضعیت روحی و جسمی‌اش خوب نبود، و نمی‌شد از او بازجویی به عمل آورد. اخیراً با او برخوردی در جهت آماده شدن برای مصاحبه صورت گرفته است. مطالبی که بعد از سکتۀ نوشته عموماً بی‌محتوا و ناخواناست.»<sup>۲</sup>

البته هاشمی رفسنجانی ماه‌ها پیش نوشته‌بود که در ۲۱ دی ۱۳۶۲، یعنی ۵ ماه پیش از نمایش عمومی، «فیلم مصاحبه احسان طبری» را همراه با «سران قوا» و

---

۱. روزنامه اطلاعات، ۱۷ و ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۳.

۲. همه مطالب پرونده طبری از مقاله مهرنوش هاتفی نقل شده است. بنگرید به هاتفی در بخش منابع.

آیت‌الله خمینی تماشا کرده‌اند.<sup>۱</sup> معلوم نیست آنچه در اردیبهشت ۱۳۶۳ برای عموم پخش شد، آیا همان بود که رفسنجانی در دی‌ماه گذشته دید، یا فیلم تازه‌ای بود. دادستانی زندان اوین، که در آن هنگام اسدالله لاجوردی مسئول آن بود، در خرداد ۱۳۶۳ در نامه‌ای خطاب به شورای عالی قضایی می‌خواست که احسان طبری در دادگاه دیگر رهبران حزب توده ایران شرکت کند و نقش ایدئولوژیک او در دادگاه عمده شود. یوسف صانعی رئیس وقت شورای عالی قضایی در ۱۷ خرداد پاسخ داد که «احسان طبری سخت مریض بود، و به علت ناتوانی قدرت دفاع ندارد و شرایط محاکمه در مشارالیه جمع نیست. علیهذا فعلاً اعزام نامبرده به دادستانی جهت محاکمه به مصلحت نمی‌باشد و بر خلاف موازین شرعی است.» اما لاجوردی نمی‌خواست فرصت را از دست بدهد، و در نامه‌ای به تاریخ ۵ شهریور ۱۳۶۳ دستور داد که طبری را معاینه کنند، و گواهی سلامت برای او صادر شد.<sup>۲</sup> با این حال محاکمه احسان طبری و دیگر رهبران حزب تا سال بعد به تأخیر افتاد.<sup>۳</sup>

محاکمه رهبران حزب در بهار ۱۳۶۴ سرانجام آغاز شد و شعبه اول دادگاه انقلاب اسلامی مرکز در تاریخ ۲۰ شهریور ۱۳۶۴ حکم اعدام احسان طبری را به شرح زیر صادر کرد:

نحوه برخورد‌های متهم در دادگاه انقلاب اسلامی و کم‌گویی‌های او در مسایل مطروحه و اتهامات انتسابی و قرائن و شواهد حالیه و مقالیه این اطمینان را به وجود آورد که ادعای او مبنی بر توبه و بازگشت از راه و روش قبلی و همکاری با دادستانی تماماً عاری از حقیقت بوده و صرفاً برای فرار از تحمل کیفر و مجازات می‌باشد... [سه نقطه از هاتفی] لذا به استناد ماده

۱. رفسنجانی، آرامش و چالش، ص ۴۴۴.

۲. مهنوش هاتفی، همان.

۳. فرهمند راد، از بازگشت تا اعدام، صص ۳۹۵ و ۳۹۶.

۲۰۲ قانون حدود و قصاص به اعدام او اظهار نظر می‌نماید.<sup>۱</sup>

مطالبی درباره شفاعت این و آن، اغلب نامعلوم و ناشناس، برای کفایت اعدام توده‌ای‌ها در آن سال، یا برای نجات طبری، در جاهایی نوشته شده است. از جمله رفسنجانی در روزنوشت ۱۹ اردیبهشت ۱۳۶۳، یعنی درست فردای پخش نخستین مصاحبه طبری از تلویزیون، می‌نویسد: «احمدآقا [خمینی] از امام نقل کردند که با آزادی احسان طبری - که مصاحبه خصوصی کرده - موافقت. قرار شد آزاد شود و تحت نظر باشد.»<sup>۲</sup> اما این سخنان مربوط به یک سال و چند ماه پیش از صدور حکم اعدام برای طبری است که در بالا آمد.

همچنین سعید حجازیان ادعا می‌کند که او و همکارانش در اداره اطلاعات نخست‌وزیری «تحلیل‌های خود را [درباره نتایج اعدام توده‌ای‌ها] بولتن کردیم و به عرض آقایان رساندیم. نتیجه هم این شد که آیت‌الله خامنه‌ای که رییس جمهور بودند جلوی اعدام بقیه را گرفتند. یک عده از این‌ها را کشتند اما متوقف شد.»<sup>۳</sup> اما می‌دانیم که درست است که احکام اعدامی که در سال ۱۳۶۴ برای توده‌ای‌ها صادر شد، به جز چند استثنا، تا شهریور ۱۳۶۷ اجرا نشد، اما در آن ماه همه را اعدام کردند.

مهدی پرتوی هم می‌گوید که پادرمیانی آیت‌الله منتظری مانع ادامه اعدام توده‌ای‌ها شد. به گفته او داماد منتظری در سلول زندان به دیدار پرتوی آمد و گفت: «در مورد حزب توده دو نظر وجود دارد، یک نظر این است که این افراد خیانت کردند و باید اعدام شوند، اما آقای منتظری نظرش این است که این افراد آدم‌های تحصیل کرده هستند و تجربه دارند و به درد نظام می‌خورند، حالا که دست از مقاومت برداشتند، می‌توان از آن‌ها استفاده کرد. چرا آن‌ها را اعدام کنیم؟»<sup>۴</sup> و از این هنگام، که تاریخ آن

۱. مهرانوش هاتقی، همان.

۲. رفسنجانی، به سوی سرنوشت، ص ۹۹.

۳. اندیشه پویا، شماره ۲، تیر و مرداد ۱۳۹۱.

۴. مصاحبه با خبرگزاری فارس، نقل شده در تاریخ ایرانی به تاریخ ۲۶ خرداد ۱۳۹۴.

مشخص نشده و به گمانی نیمهٔ دوم سال ۱۳۶۵ باید باشد، همکاری برخی از زندانیان با حوزهٔ علمیهٔ قم و برخی مراجع دیگر برای تدریس و تاریخ‌نویسی و غیره آغاز شد. این همکاری نزدیک به یک سال ادامه داشت و سپس با دخالت رئیس سازمان زندان‌ها مجید انصاری، پس از اختلاف او با کیانوری در سال ۱۳۶۶، به پایان رسید.<sup>۱</sup>

در مورد طبری، برخلاف آنچه گفته و نوشته‌اند، بخششی اختصاصی در کار نبود. پس از پایان محاکمات توده‌ای‌ها در تابستان ۱۳۶۴ و محکومیت او به اعدام، او نیز همچنان در زندان بود. کاوه کاظمی عکاس که همراه خبرنگاران آژانس‌های غربی در زمستان ۱۳۶۴ از اوین بازدید کرده، نقل می‌کند که احسان طبری را با تأخیر به جمع آوردند و گفتند آقای طبری سر نماز بوده است.<sup>۲</sup> پس طبری در زمستان ۱۳۶۴ هم هنوز در زندان بود. اما چندی بعد او را به حبسی خانگی منتقل کردند، تنها و جدا از همسر بیمارش. تاریخ دقیق این انتقال را نمی‌دانیم. عبدالله شهبازی می‌نویسد:

پس از دیدار با آیت‌الله حائری در شیراز (۲۲ اسفند ۱۳۶۵) به تهران رفتم و سرزده به محل اقامت طبری در نیاوران. در یک خانهٔ ویلایی می‌زیست و دو سرباز محافظش بودند. ساعت ۹ صبح بود. به سالن رفتم. محافظان طبری روی مبل نشسته بودند. از اتاقش صدای قرآن یا دعا می‌آمد. نگاه کردم دیدم سر سجاده است و دعا می‌خواند. به دعای ابوحمزه ثمالی بسیار علاقه داشت. آرام بازگشتم. از سربازها پرسیدم از کی سر سجاده است، گفتند از اذان صبح؛ یعنی حدود سه چهار ساعت. نیم ساعتی نشستم تا راز و نیازش تمام شد. نزدش رفتم. از دیدنم بسیار شاد شد. گفتیم و شنیدیم.<sup>۳</sup>

۱. کیانوری، نامهٔ سرگشاده. بنگرید به فرمند راد، همان، صص ۳۹۹ تا ۴۰۱.

۲. اندیشهٔ پویا، شمارهٔ ۷۱، بهمن ۱۳۹۹، ص ۷۰.

۳. بنگرید به فرمند راد، از بازگشت تا اعدام، پیوست شمارهٔ ۴.

اما نمی‌دانیم تاریخی که شهبازی ذکر کرده چه قدر دقیق است، زیرا که منابع دیگری از حضور طبری در مناظره‌های سیاسی حسینیه اوین با شرکت توده‌ای‌ها در آبان ۱۳۶۶، یعنی پس از صحنه‌ای که شهبازی توصیف کرد، سخن می‌گویند،<sup>۱</sup> آیا طبری را برای حضور در این مناظره‌ها از حبس خانگی به زندان می‌بردند؟

م.ا. به‌آذین در روزنوشت‌های آن دوره می‌نویسد که طبری در ۱۵ شهریور ۱۳۶۶ هنوز در زندان بوده و با پروژۀ «نوشتن برای حوزه علمیه قم» آیت‌الله منتظری، که پیش‌تر از زبان پرتوی توصیف شد، همکاری می‌کرده است.<sup>۲</sup> سپس در ۲۲ دی ۱۳۶۶ به‌آذین را از زندان برای حبس خانگی به خانه‌ای در شمال تهران، فرمانیه، بن‌بست پژمان، منتقل کردند، و:

در این خانه، احسان طبری هم اتاقی دارد، پاکیزه، با اثاث بیشتر و برازنده‌تر، دو سه قفسه پر از کتاب و یک تلویزیون رنگی. اتاق روشن است. در و پنجره‌اش به حیاط باز می‌شود. تقریباً در هر ساعت روز، موسیقی و گفتار به صدای بسیار بلند از رادیوی آن‌جا به گوش می‌رسد. استاد - او را همه در این‌جا به این نام می‌خوانند - هیچ چیز از برنامه‌ها را ناشنیده نمی‌گذارد.

با اجازه «برادران» به دیدن طبری رفتم. پیر و شکسته است. دست راستش بر اثر سگته رختی دارد و زبانش کمی کند است و گوشش سنگین. می‌گویند همسرش، آذر، سرطان دارد و نمی‌تواند به دیدنش بیاید. خود او را گاه به خانه می‌برند تا دیداری با آذر داشته باشد.<sup>۳</sup>

پس، از نوشته به‌آذین می‌دانیم که طبری زمانی میان ۱۵ شهریور و ۲۲ دی ۱۳۶۶ به

---

۱. پرتوی در مصاحبه با خبرگزاری فارس، همان، و ایرج مصداقی، «فراز و نشیب...»

۲. به‌آذین، ص ۱۰۸.

۳. به‌آذین، صص ۱۱۰ و ۱۱۱.

حبس خانگی منتقل شده است.

از سوی دیگر دکتر اختر کیانوری، خواهر بزرگ نورالدین کیانوری و بیوه عبدالصمد کامبخش، که پس از انقلاب به ایران برنگشت، در لایپیگ ماند و با آذین دختر بزرگ طبری، ساکن ایتالیا، ارتباط داشت و از طریق او از احوال طبری جویا می‌شد، می‌نویسد که در آبان ۱۳۶۶ طبری هنوز «گاهی [زندان گوهردشت] کرج، گاهی [زندان‌های] تهران، و گاهی بیمارستان» بوده است و همسرش آذر بی‌نیاز را «هر دو هفته یا یک ماهی با چشمان بسته» نزد شوهرش می‌برده‌اند، و البته «حال شوهر چندان رضایت‌بخش» نبوده است. «خود آذر نیز بی‌نهایت در بدبختی به‌سر می‌برد و برای [گذران] زندگی روزمره بافندگی» می‌کرده است. در بهار ۱۳۶۷ روزی آذر در خانه بی‌هوش می‌افتد، او را به بیمارستان می‌رسانند. «حالا هر هفته یا دو هفته» طبری را به دیدار همسرش می‌برند، و البته «از اتوبوس تا توی اتاق آذر کولش می‌کنند، چون راه نمی‌تواند برود» و آذر، زاده ۱۰ مرداد ۱۳۰۳، مدت کوتاهی پس از آن در ۸ خرداد ۱۳۶۷ با سرطان ریه در بیمارستان از جهان رفت. به نوشته اختر کیانوری «برای سوم و هفتم و چهلم عزاداری [آذر، طبری را] به محل عزاداری» بردند و او هر بار چند ساعت در میان عزاداران بود.<sup>۱</sup>

به آذین داستان‌های بی‌نهایت دردناکی از ادامه سرگذشت طبری نوشته است، که بهتر است در متن همان نوشته خود او خوانده شود.<sup>۲</sup>

به آذین همچنین می‌نویسد که طبری دچار تورم پروستات دردناکی هم بود و بارها جراحی شده بود. او شب ۲۹ اسفند ۱۳۶۷ دچار حمله قلبی شد و بردندش به بیمارستان، و به آذین دیگر او را ندید.<sup>۳</sup> و سرانجام عبدالله شهبازی می‌نویسد:

---

۱. بریده‌نامه‌هایی از اختر کیانوری، نقل شده در بخش نخست همین کتاب، و نیز پیشگفتار کتاب احسان طبری، از دیدار خوشن، صص ۲۷ تا ۳۰.  
 ۲. به آذین، صص ۱۱۳ تا ۱۱۶ و ۱۱۹ تا ۱۲۳.  
 ۳. همان، صص ۱۲۱ و ۱۲۲.

روزی که [طبری] می‌خواست بمیرد، مرا خبر کردند. به بیمارستان رفتم. بالای سرش من بودم و حسین شریعتمداری. دستم را در دستش گرفته بود و می‌فشرد. چهره‌اش زیبا و نورانی بود. نزد شریعتمداری از توانمندی‌های فکری من تجلیل کرد. شب شهادت حضرت علی (ع) مُرد با آرامش.<sup>۱</sup>

بدین‌گونه، احسان طبری زادهٔ ۱۲۹۵، کم‌تر از یک سال پس از درگذشت همسرش آذر، ۹ اردیبهشت ۱۳۶۸ در بیمارستان از جهان رفت. او در زمان رضا شاه همراه با «۵۳ نفر» ۴ سال در زندان به‌سر برده بود، در زمان محمدرضا شاه دو بار به شکل غیابی محکوم به اعدام شده بود، از جمله به اتهام طراحی توطئهٔ ترور شاه،<sup>۲</sup> که او هیچ اطلاعی از آن نداشت، ۳۰ سال دور از میهن در مهاجرت اجباری به‌سر برده بود، و پس از انقلاب نیز باز به اعدام محکوم شد و نزدیک ۶ سال زندان و حبس خانگی کشید.<sup>۳</sup>

---

۱. بنگرید به فرمند راد، از بازگشت تا اعدام، پیوست شمارهٔ ۴.

۲. بنگرید به فرمند راد، از بازگشت تا اعدام، پیوست شمارهٔ ۲.

۳. فرمند راد، از بازگشت تا اعدام، همان، صص ۴۰۷ تا ۴۱۰.



## فهرست منابع

### فارسی:

آریان‌پور، امیرحسین. زمینه‌شناسی، تألیف آگ‌برن و نیم‌کوف، شرکت سهامی کتاب‌های جیبی با همکاری مؤسسه انتشارات فرانکلین، تهران، نشر یازدهم ۱۳۵۷.

\_\_\_\_\_ . در آستانه رستاخیز (رساله‌ای در باب دینامیسم تاریخ)، انتشارات چاوشان نوزایی کبیر، چندمین نشر بهمن ۱۳۸۷.

\_\_\_\_\_ . جامعه‌شناسی هنر، انتشارات گستره، تهران، چندمین چاپ ۱۴۰۱.

ابتهاج، هوشنگ (سایه، ه. ا.). حافظ به سعی سایه، نشر کارنامه، تهران، چندمین چاپ ۱۴۰۲.

ابراهیموف (شاهین)، تقی. پیدایش حزب کمونیست ایران، ترجمه ر. رادنیا. ج ۱، تهران: نشر گونش، ۱۳۶۰.

احسانی، علی‌اصغر. قیام افسران خراسان و حماسه خارک، خاطرات علی‌اصغر احسانی، تهران، نشر علم، چاپ اول ۱۳۷۸.

اسکندری، ایرج. خاطرات. به کوشش بابک امیرخسروی و فریدون آذرنور. تهران: مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های سیاسی، ۱۳۷۲.

به‌آذین، م. ا. (محمود اعتمادزاده). بار دیگر، و این بار... (نشر دیجیتال). نگارش: تهران، ۶ تیر ۱۳۷۰.

حریری اکبری، محمد و عزبذقتری، فریبا، ترجمه کتاب باباقورقود، تبریز، نشر ابن‌سینا، چاپ اول، تابستان ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).

دریابندری، نجف و راستکار، فهیمه. کتاب مستطاب آشپزی از سیر تا پیاز، نشر کارنامه\* تهران، چاپ هیجدهم ۱۳۹۰.

دیکنز، چارلز. داستان دو شهر، ترجمه ابراهیم یونسی، انتشارات نگاه، تهران، چاپ چهاردهم ۱۴۰۴.

رفسنجانی، علی‌اکبر هاشمی. کارنامه و خاطرات، ۱. عبور از بحران، سال ۱۳۶۰، ۲. پس از بحران، سال ۱۳۶۱، ۳. آرامش و چالش، سال ۱۳۶۲، به‌سوی سرنوشت، سال ۱۳۶۳، دفتر نشر معارف انقلاب، تهران، ۱۳۸۷.

زربخت، مرتضی. خاطراتی از سازمان افسران حزب توده ایران (در گفت‌وگو با حمید احمدی)،

انتشارات ققنوس، تهران ۱۳۸۲.

زربخت، ناصر. گذار از برزخ، انتشارات آغازی نو، فرانسه - آمریکا، تابستان ۱۳۷۳.

شهبازی، عبدالله. وبگاه شخصی به نشانی: <https://www.shahbazi.org>

طبری، احسان. از دیدار خویشتن (یادنامه زندگی). به کوشش ف. شیوا (شیوا فرهنگد راد). چ ۲.

سوند: نشر باران، ۱۳۷۹.

\_\_\_\_\_ از دیدار خویشتن (یادنامه زندگی). به کوشش محمدعلی شهرستانی، نشر بازتاب

نگار، تهران ۱۳۸۲.

\_\_\_\_\_ انسان، پراتیک اجتماعی و رفتار فردی وی، انتشارات مروارید، تهران ۱۳۵۸.

\_\_\_\_\_ از میان ریگها و الماسها، ترانه‌های خوابگونه، انتشارات حزب توده ایران، برلین،

نشر چندم بهار ۱۳۹۰.

\_\_\_\_\_ پادشاه خورشید، به کوشش باقری، خسرو و تیموری فر، کورش، پژواک فرزانه، تهران،

امرداد ۱۳۹۷.

\_\_\_\_\_ پنجابه، انتشارات انجمن دوستداران طبری، بی‌جا، بی‌تاریخ.

\_\_\_\_\_ جامعه ایران در دوران رضاشاه، انتشارات انجمن دوستداران طبری، بی‌جا، بی‌تاریخ.

\_\_\_\_\_ جستارهایی از تاریخ، انتشارات حزب توده ایران، نشر نخست تهران ۱۳۶۱، نشر

چندم برلین، ۱۳۹۰.

\_\_\_\_\_ چشمان قهرمان باز است (مجموعه داستان)، انتشارات پیک ایران، تهران، آبان ۱۳۶۱.

\_\_\_\_\_ چند مقوله فلسفی، انتشارات حزب توده ایران، چ ۱، شتاسفورت (آلمان) ۱۳۴۵.

\_\_\_\_\_ چهره یک انسان انقلابی، انتشارات انجمن دوستداران طبری، بی‌جا، بی‌تاریخ.

\_\_\_\_\_ دانش و بینش، درباره تئوری سیستم‌ها، سمیوتیک، سبیرنتیک، هورستیک، و ارزش

فلسفی و اُسلوبی آن‌ها، انتشارات حزب توده ایران، تهران چ ۱. مهر ۱۳۶۰.

\_\_\_\_\_ دهه نخستین، انتشارات انجمن دوستداران طبری، بی‌جا، بی‌تاریخ.

\_\_\_\_\_ عقده کُهِف، فصلنامه باران، شماره ۲۱ و ۲۲، سوند: پاییز و زمستان ۱۳۸۷. نیز در:

[https://shivaf.blogspot.com/2010/02/blog-post\\_28.html](https://shivaf.blogspot.com/2010/02/blog-post_28.html)

\_\_\_\_\_ کژراهه. خاطراتی از تاریخ حزب توده. چ ۳. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۶۷.

\_\_\_\_\_ نقدی بر تئوری همگرایی، انتشارات مروارید، چ ۱، تهران ۱۳۵۸.

\_\_\_\_\_ نوشته‌های فلسفی و اجتماعی، ۳ جلد، انتشارات حزب توده ایران، چ ۳، آلمان

۱۳۸۶.

\_\_\_\_\_ شولوخوف، میخائیل. دُن آرام، ترجمه م. ا. به‌آذین، انتشارات فردوس، چ ۱۲، تهران ۱۴۰۲.

\_\_\_\_\_ زمین نوآباد، ترجمه م. ا. به‌آذین، انتشارات فردوس، چ ۵، تهران ۱۴۰۱.

\_\_\_\_\_ عزیدفتری، فریبا و حریری اکبری، محمد، ترجمه کتاب باباقورقود، تبریز، نشر ابن‌سینا، چاپ اول،

تابستان ۲۵۳۵ (۱۳۵۵).

\_\_\_\_\_ عظیمی، میلاد و طیب. عاطفه، پیر پرنیان‌اندیش، گفت‌وگو با ه. ا. سایه، تهران، سخن، ۱۳۹۱.

\_\_\_\_\_ عمومی، محمدعلی. صبر تلخ: گفت‌وگو با محمدعلی عمومی درباره حزب توده ایران (-۱۳۵۷)

- ۱۳۶۲). ویراست نخست. در ۳ جلد. برلین: نشر واله، ۱۳۹۹.
- فرانس، آنتول. خدایان تشنه‌اند، ترجمه کاظم عمادی، انتشارات علمی و فرهنگی، تهران ۱۴۰۲.
- فرزانه، م. ف. عنکبوت گویا، ناشر: نویسنده، پاریس ۱۹۹۶.
- \_\_\_\_\_ . چار درد، ناشر: نویسنده، بی جا، بی تاریخ.
- فرهمند راد، شیوا. از بازگشت تا اعدام، حزب توده ایران و انقلاب بهمین ۱۳۵۷، سوند، ناشر نویسنده، بهار ۱۴۰۴.
- \_\_\_\_\_ . با گام‌های فاجعه: در روند سرکوبی حزب توده ایران. ویراست دوم. استکهلم: ناشر نویسنده، ۱۳۹۶.
- \_\_\_\_\_ . فولکلور چیست؟، <http://shiva.ownit.nu/Folklore.htm>.
- \_\_\_\_\_ . قطران در غسل. چاپ دوم، سوند، ناشر نویسنده، زمستان ۱۴۰۴.
- \_\_\_\_\_ . وبگاه شخصی: <https://shiva.ownit.nu/Zistan.htm>
- \_\_\_\_\_ . وحدت نافرجام، کشمکش‌های حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان (-۱۳۲۴ ۱۳۷۲). چ ۲. تهران: جهان کتاب، ۱۴۰۱.
- \_\_\_\_\_ . کامیانلا، توماسو. شهر خورشید [آفتاب]، ترجمه آریا سلگی، انتشارات روزآمد، تهران ۱۴۰۰.
- \_\_\_\_\_ . کشاورز، کریم. چهارده ماه در خراک (یادداشت‌های روزانه زندانی)، کریم کشاورز، تهران، انتشارات پیام، چاپ اول پاییز ۱۳۶۳.
- \_\_\_\_\_ . کیانوری، نورالدین. خاطرات. تهران: مؤسسه تحقیقاتی و انتشاراتی دیدگاه و انتشارات اطلاعات، ۱۳۷۱.
- \_\_\_\_\_ . کتابچه‌های پرسش و پاسخ. تهران: شرکت سهامی خاص انتشارات توده، ۱۳۵۸ تا ۱۳۶۱.
- \_\_\_\_\_ . نامه سرگشاده خطاب به آیت‌الله خامنه‌ای، به تاریخ ۱۶ بهمن ۱۳۶۸. در: [https://www.bbc.com/persian/iran/2012/01/120124\\_nk\\_toudeh\\_party](https://www.bbc.com/persian/iran/2012/01/120124_nk_toudeh_party)
- \_\_\_\_\_ . نامه داخلی به تاریخ ۲۷ خرداد ۱۳۷۸. در: <https://shivaf.blogspot.com/2011/05/blog-post.html>
- \_\_\_\_\_ . لاهرودی، امیرعلی. یادمانده‌ها و ملاحظه‌ها. باکو: نشر فرقه دموکرات آذربایجان، ۱۳۸۶ (۲۰۰۷).
- \_\_\_\_\_ . محمود، احمد. زمین سوخته، چ ۱، ۱۳۶۱، چ ۲۵، تهران، انتشارات معین، ۱۴۰۴.
- \_\_\_\_\_ . مسکوب، شاهرخ. روزها در راه، انتشارات خاوران، پاریس، چاپ دوم بهار ۱۳۹۲.
- \_\_\_\_\_ . مصداقی، ایرج. فراز و نشیب حزب توده ایران در دهه ۱۳۶۰؛ از کامروایی تا اعدام. وبگاه بی.بی.سی. فارسی، ۳ اسفند ۱۳۹۰.
- \_\_\_\_\_ . نه زیستن نه مرگ، ناشر: آلفابت ماکزیمما، سوند، چاپ اول ۱۳۸۳، چاپ دوم ۱۳۸۵.
- \_\_\_\_\_ . وبگاه شخصی: <http://www.irajmesdaghi.com/maghaleh-435.html>
- \_\_\_\_\_ . وبگاه پژواک ایران: <https://pezhvakeiran.com/maghaleh-87211.html>
- \_\_\_\_\_ . مؤذن، ناصر. آخرین نگاه از پل خرمشهر، انتشارات جهان‌سو، تهران، ۱۳۶۰.
- \_\_\_\_\_ . نگهدار، فرخ. علی اکبر عزیز، جهت اطلاع می‌نویسم، در:

<https://www.iran-emrooz.net/index.php/politic2/more/11580/>

نورمحمدی (شفیع)، قاسم. سال‌های مهاجرت: حزب توده ایران در آلمان شرقی (پژوهشی بر اساس اسناد نویافته). ج ۲، تهران: جهان کتاب، ۱۳۹۵.

نهادنندی، هوشنگ. گفت‌وگو با آقای دکتر هوشنگ نهادنندی، شاهرخ مسکوب، ۱۱ آوریل ۱۹۸۶، متن نوار شماره ۱۴ در وبگاه تاریخ شفاهی ایران در دانشگاه هاروارد، به کوشش حبیب لاجوردی، در: <https://iranhistory.net/nahavandi0>

هاتقی، مهرنوش. احسان طبری چگونه شکسته شد؟ در:

<https://www.radiozamaneh.com/328273>

هارپر، لی. کشتن مرغ مینا، ترجمه فخرالدین میررمضانی، ج ۱۸، انتشارات امیرکبیر، تهران ۱۴۰۳. یوشیچ، نیما. نامه‌ها، به کوشش سیروس طاهباز، دفترهای زمانه، تهران ۱۳۶۸.

کتابچه حقیقت. منتسب به پیروز دوانی، با همکاری محمد مهدی پرتوی. نشر دیجیتالی. تهران: تیر ۱۳۷۷.

### نشریات حزب توده ایران:

پیکار، نشریه حزب توده ایران برای دانشجویان. از تیر ۱۳۵۰ در خارج منتشر می‌شد. دنیا، نشریه سیاسی و تئوریک کمیته مرکزی حزب توده ایران. (دوره‌ها و سال‌ها و شماره‌های گوناگون که در داخل و خارج کشور منتشر شده است). مردم. ارگان مرکزی حزب توده ایران (در سال‌ها و دوره‌های گوناگون به شکل روزنامه، هفته‌نامه، مجله هفتگی، یا مجله ماهانه در داخل و خارج کشور منتشر شده است). نامه مردم. ارگان مرکزی حزب توده ایران (در سال‌ها و دوره‌های گوناگون اغلب به شکل روزنامه یا هفته‌نامه، و نمونه‌هایی به شکل مجله نیز در داخل و خارج کشور منتشر شده است).

نشریات کاغذی و اینترنتی غیر حزبی: اطلاعات؛ اندیشه پویا؛ انقلاب اسلامی؛ بخارا؛ پارسینه؛ تاریخ ایرانی؛ جمهوری اسلامی؛ چیستا؛ خبر آن‌لاین؛ خبرگزاری فارس؛ دفترهای شورای نویسندگان و هنرمندان ایران؛ شرق؛ کلک؛ کیهان؛ همد.

نشریات فارسی خارج: باران؛ کیهان هوایی.

آرشیو اسناد اپوزیسیون ایران: <https://iran-archive.com/fa>

وبگاه باشگاه ادبیات: <https://www.bashgheadabiyat.com>

وبگاه دانش‌سرای مشروطه: <https://mashruteh.org/wiki/index.php>

به انگلیسی:

*The Book of Dede Korkut*, translated by Geoffrey Lewis, Penguin Classics, London, 1974.

به ترکی:

Orhan Şaik Gökyay. *Dedem Korkut'un Kitabı*, Başbakanlık Kültür Müsteşarlığı Kültür Yayınları, İstanbul, 1973.



## نمایهٔ کسان

- آ
- آدورنو، تئودور ۱۲۱
- آذرنگ، سعید ۱۰۳
- آریانا، بهرام (معمدی منوچهری تنکابنی، حسین) (ارتشبد) ۱۲۷
- آریان‌پور، امیرحسین ۷۴ تا ۷۶، ۱۳۹
- (آریان‌پور)، هما ۷۵
- ا
- ابتهاج، آسیا ۸۰، ۸۱
- (ابتهاج) (مایکیال)، آلمان ۷۷، ۷۹، ۸۰
- ابتهاج، هوشنگ (هـ. الف. سایه) ۲۸، ۶۶، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۱۳۹
- ابراهیموف، میرزا ۳۴
- ابراهیمی، انوشیروان ۱۱۸
- ابن ابی‌طالب، علی ۱۵۵
- احسانی، علی‌اصغر ۸۶
- اخگر، مسعود (محمدمزاده کؤچری، رفعت) ۹، ۲۲، ۹۷، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۴، ۹۸، ۹۷
- ب
- بابک (تدارکاتچی حزب) ۹۷، ۹۸، ۱۰۴
- بابک خرم‌دین ۲۰
- اُدیب (اُدیبوس) ۵۰
- اراسم (وس)، دسیدریوس ۱۳۰
- ارانی، تقی ۱۴۳
- اعتمادزاده، کاوه ۷۱ تا ۷۳
- اعتمادزاده، محمود ← به‌آذین، م. ا.
- افتخاری، یوسف ۴۵
- استالونه، سیلوستر ۱۹
- استالین، نیوسیف ۳۲، ۴۵
- اسکات، مارتا ۶۵
- اسکندری، ایرج ۱۴۱
- انتظامی، عزت‌الله ۶۹
- انتظامی، هوشنگ ۸۵
- انصاری، صادق ۷۷
- انصاری، مجید ۱۵۲
- اورجونی‌کیدزه، سرگو ۱۳۶
- ایرجی، هرمز ۷۶

- باختین، میخاییل ۱۲۱  
 باقرزاده، ابوتراب ۱۱، ۹۸، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۴۴  
 باقروف، میرجعفر، ۳۴  
 باقری، خسرو ۱۳۳  
 براهنی، رضا ۱۲۱  
 برژنف، لئونید ۱۳، ۲۵، ۲۶  
 برگمان، اینگرید ۶۵  
 برونو، جورردانو ۱۲۲  
 بنیامین، والتر ۱۲۱  
 بن یوسف (سردار عرب) ۲۰  
 بنی صدر، ابوالحسن ۱۶، ۹۱، ۹۲، ۹۵  
 بنی فضل (دادستان دادسرای تهران) ۸۹  
 به‌آذین، م. ا. (اعتمادزاده، محمود) ۷۰ تا  
 ۷۴، ۱۲۱، ۱۲۴، ۱۳۹، ۱۴۷، ۱۵۳

#### ۱۵۴

- بهشتی، سید محمد ۱۶، ۹۳  
 بی‌طرف، حبیب‌الله ۲۸  
 بی‌نیاز، آذر ۱۱، ۱۲، ۱۴، ۱۶ تا ۱۹، ۲۸  
 ۲۹، ۳۶ تا ۳۸، ۶۳، ۶۶ تا ۶۸، ۷۲  
 ۷۳، ۷۵، ۷۷ تا ۸۲، ۸۷، ۸۸، ۹۷ تا  
 ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۵۳  
 تا ۱۵۵

بی‌نیاز، عبدالرزاق ۱۳۶

بی‌نیاز، فخری ۱۱، ۱۸، ۸۸

بیهقی، ابوالفضل ۲۷

#### پ

پرتوی، محمدمهدی ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۷

۱۱۸، ۱۴۸، ۱۵۱ تا ۱۵۳

پرویز (نام مستعار احسان طبری) ۲۱، ۲۲،

۳۷، ۸۴، ۱۳۲

پسیان، محمدتقی (کلنل) ۱۳۶

پوروجدی (زندانی تبعیدی به خارک) ۸۵

پورهرمزان، محمد ۱۱، ۲۲، ۲۴، ۳۳، ۱۲۲

پوشکین، الکساندر ۲۲

پهلوی، اشرف ۵۳

پهلوی، رضا (شاه) ۳۸، ۴۷، ۷۰، ۱۵۵

پهلوی، محمدرضا (شاه) ۳۸، ۸۶، ۱۵۵

پهلوی‌نیا (قوم)، شهرام ۵۳

پیشه‌وری، میرجعفر ۲۰، ۴۶

پیمان، اسدالله ۹۳

#### ت، ث

تاری‌وردی (زندانی تبعیدی به خارک) ۸۵

تمدن، احمد ۷۷

تتاردیه (شخصیت رمان بینوایان هوگو) ۶۵

تنکابنی، فریدون ۲۸

توسلی، علی ۱۱۸

تیموری‌فر کورش ۱۳۴

ثُمالی، ابوحمزه ۱۵۲

#### ج، چ

جامی، عبدالرحمن ۲۲

جوانشیر، ف.م. ← میزانی، فرج‌الله

جودت، حسین ۱۲۷

چایکوفسکی، پیوتر ۴۷

دده قورقود ۳۴

دریابندری، نجف ۶۳، ۶۵، ۱۳۹

دقیانوس ۵۰

دیکنز، چارلز ۱۲۳

ذوالقدر، اسماعیل ۵۷، ۶۰، ۶۱

ر

رابین هود ۷۵

رادنیا (ریس نیا)، ر. (رحیم) ۷۰

راستکار، آفاق ۱۲۷

راستکار، فهیمه ۶۳، ۶۵، ۶۶، ۱۳۹

رضایی، محسن ۳۱

رفسنجانی، علی اکبر هاشمی ۱۴۹ تا ۱۵۱

روپرشت، امی ۴۷

روزبه، خسرو ۴۶، ۸۳، ۸۴، ۱۲۷، ۱۴۵

رولان، رومن ۲۲

ریگان، رونالد ۲۵

ز، ژ

زربخت، مرتضی ۸۴

زربخت، ناصر ۱۲۰

زرشناس، کیومرث ۹

زرکاری، نادر ۹۸، ۱۰۴

زهرایی، بابک ۸۱، ۸۲

زیبایی، علی ۸۳

ژدانوف، آندره‌ی ۱۱۹

ح

حاتمی، علی ۶۸ تا ۷۰

حافظ، شمس‌الدین محمد ۷۹، ۱۰۲

حائری شیرازی، محی‌الدین ۱۵۲

حبیبی، بهرام ۷۴

حجاریان، سعید ۱۵۱

حجری بجزستانی، عباس ۱۹، ۵۷، ۶۰، ۶۱

حریری اکبری، محمد ۳۵

حسینی آرنی، احمد ۸

حکمت‌جو، پرویز ۵۷، ۶۱

حیدرپور، علی ۸۵

حیدرخان ۶۹، ۱۳۶

خ

خاقانی شروانی ۲۲

خامنه‌ای، سید علی (آیت‌الله) ۲۸، ۱۳۵،

۱۴۰، ۱۴۵، ۱۵۱

خامه‌ای، انور ۴۱

خاوری، علی ۳۲

خروشچف، نیکیتا ۳۲

خطیب‌شهیدی (زندانی تبعیدی به خارک)

۸۵

خمینی، احمد ۱۵۱

خمینی، روح‌الله (آیت‌الله) ۱۰۳

د، ذ

دادگر، فرزاد ۹۷

دانته الیگیه‌ری ۹۴

س

- سالاویف، لئونید ۲۱  
 سایه، هب. ا. ← ابتهاج، هوشنگ  
 سپهر، ا. (نام مستعار طبری) ۱۳۲  
 ستاری، فتح‌الله ۸۵  
 سروش، عبدالکریم ۱۴، ۹۲، ۱۴۸  
 سعدی، شیخ مصلح‌الدین ۲۲  
 سلطانی، پوران‌دخت (پوری) ۶۶، ۶۷، ۱۳۹  
 سنیه، فرانسواز ۶۵  
 سینه‌و، لوسین ۱۵  
 سیروس، بهرام (میرزا محمد آخوندزاده) ۴۷  
 سیمونتکو، نیکولای ۱۴۱

ش

- شاد، پرویز (نام مستعار طبری) ۱۳۲  
 شاییک گوکیای، اورهان ۳۵  
 شاهین (ابراهیموف)، تقی ۷۰  
 شایورد، محمدباقر ۱۴۰  
 شباویز، عباس ۸۵  
 شریعتمداری، حسین ۳۳، ۱۵۴  
 شفیع نورمحمدی، قاسم ۱۱۶  
 شفیی، ابراهیم ← هلیل رودی، منوچهر  
 شکوری (زندانی تبعیدی به خارک) ۸۵  
 شلتوکی، رضا ۲۸  
 شمیده، علی ۷۰  
 شولوخوف، مینخایل ۷۳  
 شهبازی، عبدالله ۳۳، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۲۵

۱۵۲ تا ۱۵۴

- شهراسبی (مهندس)، زندانی تبعیدی به  
 خارک) ۸۵  
 شهرستانی، محمدعلی ۴۱، ۴۴، ۴۷، ۸۴،  
 ۱۲۷  
 شهریاری، پرویز ۷۳، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۹  
 شهیدی (پسرعمه احسان طبری) ۸۱  
 شهیدی، پروین ۸۱، ۸۲

ص

- صانعی، یوسف ۱۵۰  
 صداقت، کاوس (نام مستعار طبری) ۷۳،  
 ۱۲۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۳  
 صدردی افشار، غلامحسین ۱۲۳، ۱۲۴،  
 ۱۲۹  
 صیاد، پرویز ۶۹

ط

- طباطبایی، ا. (نام مستعار طبری) ۱۲۴،  
 ۱۳۰  
 طباطبایی، سید محمدحسین (علامه) ۱۱۴  
 طبری، آدین ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۴۳، ۴۴، ۱۳۷،  
 ۱۵۴  
 طبری، احسان، بسیاری از صفحه‌ها  
 طبری، روشک ۱۳۷  
 طبری، شهران ۸۶، ۸۷  
 طبری، ضیاء‌الله ۸۵، ۸۶، ۱۳۹  
 طبری، فروغ (همسر ضیا طبری) ۸۵

- ق
- قبادی، حسین ۴۶  
 قزل‌ایاغ، ثریا ۸۸  
 قزل‌ایاغ، علی ۸۸، ۸۹
- ک
- کاظمی، کاوه ۱۵۲  
 کالون، ژان ۱۳۰  
 کامبخش، عبدالصمد ۳۸، ۱۵۴  
 کامپانلا، توماسو ۱۲۲  
 کِدروف، بونیفاتی ۲۱  
 کسرایبی، بی‌بی ۷۶  
 کسرایبی، سیاوش ۲۸، ۳۹، ۶۶، ۷۲، ۷۷، ۷۹، ۸۰، ۱۲۱، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۳۹
- کشاورز، فریدون ۱۰۷  
 کشاورز، کریم ۸۶  
 کورکوشکا، سوتلانا ۶۵  
 کوزیچکین، ولادیمیر ۲۸  
 کیانوری، اختر ۱۸، ۳۲، ۳۳، ۳۶، ۳۸، ۳۹، ۱۵۴
- کیانوری، نورالدین ۸، ۱۸، ۲۶ تا ۳۱، ۸۲، ۸۹، ۹۳، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۳، ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۲۶، ۱۳۸، ۱۴۰ تا ۱۴۷، ۱۵۲، ۱۵۴
- کیوان، مرتضی ۶۶
- گ
- گاردنر، آوا ۶۵
- ۸۷
- طبری، کارن ۱۳۷  
 طبیب (گرداننده برنامه در سیمای ج.ا.) ۹۴
- ع، غ
- عباسی، ابوالحسن ۴۶  
 عراقی، رحیم ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۱۲  
 عزیدفتری، فریبا ۳۵  
 عظیما، نازی ۶۶، ۶۸، ۷۲، ۷۷، ۱۳۹  
 علی مسیو ۶۹  
 عمویی، محمدعلی ۲۸، ۵۷، ۶۰، ۱۰۶، ۱۱۵، ۱۴۰  
 غفاری، هادی ۱۳۶
- ف
- فتی‌پور، مهدی ۹۳  
 فرانس، آنا تول ۱۲۳  
 فرجاد، مهرداد ۹۹، ۱۰۳، ۱۴۰  
 فرزانه، م. ف. ۱۱۹، ۱۲۰  
 فروتن، غلامحسین ۴۶  
 فروغیان، حبیب‌الله (حبیب ف.) ۲۱، ۲۲  
 فروید، زیگموند ۵۰  
 فرهمند راد، شیوا ۱۶، ۲۳، ۲۴، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۴۱، ۷۰، ۷۲، ۷۸، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۹، ۹۵، ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۵۲
- فیروز (فرمانفرمایان)، مریم ۵۷، ۱۴۴

گامایون ← همایون فرخ، سیف‌الله  
گرومیکو، آندره‌ی ۲۵

### ل

لاجوردی، سید اسدالله ۲۸، ۵۵، ۱۵۰  
لاریجانی، علی ۹۳  
لاهرودی، امیرعلی ۴۲، ۴۳  
لطفی، محمدرضا ۶۷، ۷۴  
لنکرانیان، ربابه (اقدس) ۷۰، ۷۱  
لورن، سوفیا ۶۵  
لوکاچ، گئورگ ۱۱۹، ۱۲۰  
لوپس، جفری ۳۵  
لویی چهاردهم ۱۳۰  
لیست، فرانتس ۹۴

### م

مادرشاهی، جواد ۲۸  
مالرو، آندره ۱۲۳  
مایکیال، آلما ← ابتهاج، آلما  
مائو تسه‌دونگ ۳۲  
مبشری، محمدعلی ۴۶  
محبوب، اصغر ۷۶  
محمدزاده، صابر ۵۷، ۶۱  
محمدی، ملکه (ملک‌تاج) ۶۰، ۶۱  
محمود، احمد ۱۲۳  
مسکوب، شاهرخ ۷، ۶۳، ۱۲۱  
مصباح یزدی، محمدتقی ۱۴، ۱۵، ۹۲،  
۱۴۸

مصدیقی، ایرج ۱۱۴، ۱۵۳  
مصدق، محمد ۱۳۷

مطلب‌زاده، بهروز ۹۸، ۱۰۴، ۱۰۹

ملکی، ناصر ۸۲ تا ۸۴، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۲۷  
منتظری، محمد (آیت‌الله) ۱۳۷، ۱۵۱،  
۱۵۳

مهاجر طالقانی، علی اشرف ۸۹

مهرگان، حیدر ← هاتقی، رحمان

مهستی (خواننده) ۵۳

میررمضانی، نوئل ۷۷، ۷۸

میررمضانی، فخرالدین ۷۶ تا ۷۹، ۱۳۹

میرسلیم، مصطفی ۱۴۰

میزانی، فرج‌الله (ف.م. جوانشیر) ۳۱، ۸۳،  
۸۴، ۱۱۶، ۱۱۸

مؤذنی، ناصر ۱۲۳

مؤمنی، باقر ۷۷

### ن

ناتل خانلری، پرویز ۱۱  
نایب حسین کاشی ۷۵  
ندیم، کاظم ۳۳  
نراقی، احسان ۷  
نقیسی (شوهر سابق شهران طبری) ۸۶  
نگهدار، فرخ ۱۴، ۹۲، ۹۵، ۱۰۶، ۱۱۶،  
۱۱۷  
نورمحمدی ← شفیع نورمحمدی، قاسم  
نوروزی، داوود ۱۱، ۸۸  
نوروزی، عبدالله ۸۵

هللیل رودی، منوچهر ۸۹

همایون فرخ، سیف‌الله (گامایون) ۲۱

همداد، رحیم ۴۵

هیتلر، آدولف ۲۵

### ی

یرواند (زندانی تبعیدی در خارک) ۸۵

یزدانی، هژبر ۵۳

یوشیج، نیما ۱۲۰، ۱۳۶، ۱۳۷

نوشین، عبدالحسین ۴۶

نهایندی، هوشنگ ۷

### ه

هاتفی، رحمان (حیدر مهرگان) ۱۵، ۳۰،

۸۴، ۱۱۰، ۱۱۶، ۱۱۸

هاتفی، مهرنوش ۱۴۹ تا ۱۵۱

هارپر، لی ۷۸

هایده (خواننده) ۴۳

هدایت، صادق ۱۲۰

هکمن، جین ۱۹



## کارهایی دیگر از همین قلم

\* اپرای کوراوغلو اثر عَزیز حاجی بیکوف به دوزبان ترکی آذربایجانی و فارسی (تدوین و ترجمه)، نشر نخست ۱۳۵۴، تهران، ارمغان؛ نشر هشتم ۱۳۸۲، تهران، دنیای نو. دانلود رایگان نسخهٔ اسکن‌شده از این نشانی:

<https://shiva.ownit.nu/pdf/Koroghlu.pdf>

\* تحلیلی بر حماسهٔ کوراوغلو (ترجمه)، پاشا افندی‌یف، تهران، ارمغان، تابستان ۱۳۵۷. دانلود رایگان نسخهٔ اسکن‌شده از این نشانی:

<https://www.bashgaheadabiyat.com/product/hemaseyekoroglu/>

\* پانزده قصه از پانزده جمهوری شوروی (ترجمه)، گردآوری پناه خلیلوف، چاپ اول تهران، دنیای دانش، تابستان ۱۳۵۷؛ نشر دوم با نام پانزده قصه برای کودکان از پانزده کشور، سوئد، ناشر مترجم، ۲۰۲۳. دانلود رایگان نسخهٔ دیجیتال از این نشانی:

<https://www.bashgaheadabiyat.com/product/fifteen-stories-for-children/>

\* ایران، بالاخره چه خواهد شد؟ (ترجمه)، ر. اولیانوفسکی، باکو، نشر روزنامه آذربایجان، ۱۳۶۲. دانلود رایگان نسخهٔ اسکن‌شده از این نشانی:

<https://iran-archive.com/sites/default/files/2022-07/olyanovsky-iran-che-khahad-shod.pdf>

\* ۹ روز و ۹ شب، سفرنامهٔ شاعر آذربایجانی نبی خزری در سال ۱۹۸۲ به ایران (ترجمه)، آلمان، بخش نخست، نشریه شورای نویسندگان و هنرمندان ایران، دفتر پنجم، بهار و تابستان ۱۳۶۶. دانلود رایگان نسخهٔ اسکن‌شده از این نشانی:

<https://shiva.ownit.nu/pdf/9%20rooz%209%20shab.pdf>

\* با گام‌های فاجعه - در روند دستگیری رهبری و کادرهای حزب توده ایران در سال‌های ۱۳۶۱ و ۶۲، آلمان انتشارات حزب دموکراتیک مردم ایران، ۱۳۶۸؛ با بازویرایش و اسناد و افزوده‌های تازه، ناشر نویسنده، آمازون ۲۰۱۸. خرید نسخهٔ کاغذی از: نزدیک‌ترین فروشگاه آمازون آن‌لاین (قیمت کتاب ۴ دلار و ۱۰ سنت گذشته شده). دانلود رایگان فایل پی.دی.اف. از:

<https://drive.google.com/file/d/1jQ6VvltineYYieAhfMs2TBE0utSfIn0a/view?usp=sharing>

\* از دیدار خویشتن - یادنامه زندگی، نوشته احسان طبری (به کوشش)، چاپ نخست ۱۳۷۵، چاپ دوم ۱۳۷۹ هر دو در سوئد، نشر باران. دانلود رایگان نسخه دیجیتال از این نشانی:

<https://drive.google.com/file/d/1CVc8WNYTt4jm5LjBy9BaMvw4S8yLoGLI/view?usp=sharing>

\* سوتنیکوف (عروج) (ترجمه)، واسیل بی کوف، چاپ نخست تهران، دنیای نو، ۱۳۸۲؛ سه چاپ بعدی تهران، انتشارات وال، ۲۰۲۵-۲۰۱۹.

\* در ماگادان کسی پیر نمی شود یادمانده های دکتر عطاالله صفوی از اردوگاه های استالین، به کوشش اتابک فتح الله زاده (ویرایش و بازنویسی)، چاپ نخست، تهران، ثالث، ۱۳۸۳؛

\* حماسه های شفاهی آسیای میانه (ترجمه)، نورا چادویک، چاپ نخست تهران، دنیای نو، ۱۳۹۵، نشر دیجیتال بعدی توسط مترجم. دانلود رایگان نسخه پی.دی.اف از این نشانی:

[https://drive.google.com/file/d/1VbPAeWjL\\_Jaf2QHqhtlGb7AeAc4LEQ5/view?usp=sharing](https://drive.google.com/file/d/1VbPAeWjL_Jaf2QHqhtlGb7AeAc4LEQ5/view?usp=sharing)

\* قطران در غسل. چاپ دوم، سوئد، ناشر نویسنده، زمستان ۱۴۰۴. خرید نسخه کاغذی از این نشانی:

<https://www.lulu.com/shop/shiva-farahmandrad/tar-in-honey/paperback/product-dy8gqd9.html> .

دانلود رایگان فایل پی.دی.اف از:

[https://drive.google.com/file/d/19xqqz7j7EuwmpmpzCSGo\\_k4dH\\_Oeu2Oq/view?usp=sharing](https://drive.google.com/file/d/19xqqz7j7EuwmpmpzCSGo_k4dH_Oeu2Oq/view?usp=sharing)

\* وحدت نافر جام - کشمکش های حزب توده ایران و فرقه دموکرات آذربایجان - ۱۳۲۴-۱۳۷۲، تهران، جهان کتاب، ج ۲، ۱۴۰۱.

\* از بازگشت تا اعدام - حزب توده ایران و انقلاب بهمن ۱۳۵۷، ناشر نویسنده، ۱۴۰۴. خرید نسخه کاغذی از این نشانی:

<https://www.lulu.com/shop/shiva-farahmandrad/from-returning-home-to-death-penalty/paperback/product-rmz6v8e.html>

دانلود رایگان فایل پی.دی.اف از:

<https://www.bashgaheadabiyat.com/product/az-bazgasht-ta-edam/>

\* اتاق موسیقی، ناشر نویسنده، سوئد، ۱۴۰۵.

خرید نسخه کاغذی از [این نشانی](#):

<https://www.lulu.com/shop/shiva-farahmandrad/the-music-chamber/hardcover/product-e7nr4g6.html>

دانلود رایگان فایل پی.دی.اف. از:

<https://drive.google.com/file/d/1D00Ny2DxASPqTbWjP1kvwYnZpCCfUKDn/view>

و نوشته‌های دیگر و ترجمه‌هایی از انگلیسی، روسی، آذربایجانی، و سوئدی، در نشریات گوناگون کاغذی یا اینترنتی، و در سایت و وبلاگ شخصی.

سایت شخصی: <https://shiva.ownit.nu/index.htm>

وبلاگ: <http://shivaf.blogspot.com>

## About this book and its author

This book is based on personal memories of the author about and with Ehsan Tabari, the secretary of the central committee of the Tudeh Party of Iran, and some articles about Tabari's and his family's life in Iran during 1979 – 1989.

The author was a member of the Tudeh Party of Iran since autumn 1979. From then until February 1983, he worked inside the party with menial tasks, but he was also the liaison between party secretary Ehsan Tabari and the departments under his supervision, which included propaganda, publications, research, and education departments. In this way, the author was in contact with many party leaders. But it has to be mentioned that he did not hold any organizational position in the party and was only a simple member of a grassroots party unit.

# In the Presence of Ehsan Tabari

© Shiva Farahmandrad 2026. All rights reserved.

Contact: [otaghe.mousighi@gmail.com](mailto:otaghe.mousighi@gmail.com)

First Edition: February 2026

Publisher: Author

ISBN: 978-91-984694-3-1

Order [on this address](https://www.lulu.com/shop/shiva-farahmandrad/in-the-presence-of-ehsan-tabari/hardcover/product-je68w56.html):

<https://www.lulu.com/shop/shiva-farahmandrad/in-the-presence-of-ehsan-tabari/hardcover/product-je68w56.html>

Back cover, from right: Ehsan Tabari, his wife Azar Biniiaz, Shiva Farahmandrad. Summer 1982, Karaj, Iran. Photo: From author's personal album.

# In the Presence of Ehsan Tabari

Author:

Shiva Farahmandrad

# *In the Presence of Ehsan Tabari*

By  
Shiva Farahmandrad

